

مقدمه

«به نظر من مشکل یهود، نه اجتماعی و نه مذهبی است، اگر چه زمانی شکل مذهبی و یا اجتماعی به خود می گیرد. مسئله [اساساً] صبغه ملی دارد و برای حل آن، اول از همه باید ما این مشکل را در سطح بین المللی طرح نماییم تا شورایی مرکب از ملل متمدن به بحث پیرامون آن و حلش همت گمارند. ما یک ملت هستیم - یک ملت»^۱

این ادعای «هرتزل» که یهودیان را «ملتی واحد» قلمداد می نمود، علی رغم تمامی مخالفت های نظری و عملی به عمل آمده از سوی مسلمانان و محققان آگاه و بی طرف، همچنان در واپسین سالهای قرن بیستم به گوش می رسد و وجود «اسرائیل» بر پهنای جغرافیایی بین المللی، گواه این واقعیت تلخ می باشد. تحولات سیاسی اخیر مبنی بر مشروعیت بخشیدن به سلطه صهیونیستی در فلسطین، سازش کشورهای اسلامی با اسرائیل، تبدیل موضوع فلسطین به مسئله ای درجه دوم و یا سوم و اقدامات مایوس کننده دیگری از این قبیل، منجر به جوانه زدن این سؤال در ذهن هر محقق می شود که: به راستی علت ناکامی جهان اسلام

* دانشجوی دکترای جامعه شناسی سیاسی و عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع)

در مقابله با این پدیده استعماری چه می‌باشد؟ چگونه است که در گردونهٔ زمان، تمامی تلاش‌ها برای شکست اسرائیل ره به جایی نبرده‌اند؟

پاسخ گفتن به این سؤال و سؤالات مشابه، خود متضمن بررسی‌های گسترده و همه‌جانبه‌ای در اوضاع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی و روابط بین‌المللی است که از حوصلهٔ این نوشتار خارج است. با این حال، نکته‌ای که بدیهی می‌نماید، آن است که: «عدم شناخت دقیق و واقعی اسرائیل» در کاهش ثمردهی تلاش‌های به عمل آمده، نقش مؤثری داشته است. بنابراین لازم است تا به دور از تمایلات و گمان‌ها، این پدیدهٔ سیاسی-اقتصادی جداً مطالعه شده و از این طریق بستر معرفتی مؤثقی برای سیاست‌گذاران آتی فراهم آید. در همین راستا، جامعه‌شناسی سیاسی اسرائیل، سیاست‌شناسی، اقتصادشناسی و فرهنگ‌شناسی از اهمیت و اولویت بالایی برخوردار می‌گردند که مؤلف در این پژوهش عهده‌دار انجام جزئی‌اندک از این طرح کلان گردیده است. به همین منظور نخست به بررسی ساختار کلی جامعهٔ اسرائیل پرداخته می‌شود. و سپس آسیب‌شناسی جامعهٔ اسرائیل آورده خواهد شد.

الف - ساختار کلی جامعه اسرائیل

تحلیل جامعه‌شناسانهٔ اسرائیل این استنباط را فراهم می‌آورد که نه‌کانون عمده به‌عنوان نیروهای مؤثر در شکل‌گیری سیاست جامعهٔ اسرائیل در سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، فعالیت دارند. در این نه‌کانون که از پایین به بالا هرمی را تشکیل می‌دهند، هرم اجتماعی جامعهٔ اسرائیل را می‌توان مشاهده کرد. در رأس این هرم نخبگان یا برگزیدگان سیاسی قرار دارند، و در انتها نیز می‌توان جوامع درزی، مسلمان و مسیحی را ملاحظه کرد. برای تعیین این نه‌کانون لازم است این لایه‌های اجتماعی جداگانه مورد بررسی قرار گیرند.

۱- نخبگان سیاسی: حیات سیاسی اسرائیل جدا از ساختار حزبی حاکم بر آن، متأثر از یک گروه کوچک به نام «نخبگان سیاسی» است که در خلال سه دهه توانسته مقامات مهمی را در ادارات دولتی به خود اختصاص دهد. این نخبگان را می‌توان به دو بخش عمدهٔ نخبگان فکری و

نخبگان عملی تقسیم نمود. منظور از بخش نخست، «هرتزل» و جمع طرفدار او می باشد، که برای اولین بار جرقه های جنبش صهیونیستی را در جهان پدید آوردند. هرتزل، به قول «استفان زویگ» این «پادشاه یهودیان»، هویت یهودی را در عرصه سیاسی طرح نمود و جریانی را دامن زد که به ایجاد دولت اسرائیل منتهی گردید.^۲ با این حال باید با «یوسی مل من» همراه بود که تمام این وظیفه خطیر را بر دوش «هرتزل» نیانداخته و از کسان دیگری همچون «بن گوریون» به عنوان معماران اولیه اسرائیل یاد می کند:

[در حالی که باید هرتزل را تصویرپرداز و پیامبر صهیونیسم سیاسی و اسرائیل دانست،] لیکن

بن گوریون مؤسس آن بود.^۳

در حقیقت «مل من» با این بیان نمادین از سطح نخبگان فکری گذر نموده به پیشگامان راه تأسیس اسرائیل مشتمل بر «شارت»، «اشنکول» و مهم تر از همه «بن گوریون» اشاره می کند که در تاریخ «پدران مؤسس دولت اسرائیل» لقب گرفته اند. این نخبگان از تجربه سیاسی قابل توجهی برخوردار بوده و عموماً سن بالایی هم دارند. به زعم «برنارد ریچ» در «اسرائیل سرزمین سنت و منازعه» با پژوهش در پیشینه این گروه مشخص می شود که ایشان دارای سوابقی نسبتاً یکسان - به جز در موارد ایدئولوژیک - هستند و جمع کثیری از آنها ریشه و اصالت خود را، بویژه در خلال دو دهه اول استقلال اسرائیل، به دومین نسل از مهاجرین (۱۴ - ۱۹۰۴) می رساندند. قدرت این نسل از مهاجران از منابع مشخصی ناشی می شده که مهم ترین آنها داشتن مناصب دولتی است. به همین خاطر است که اهداف و گرایش های رسمی در این زمان شدیداً از تمایلات و اهداف مشخصی تأثیر می پذیرد.

در ارتباط با جایگاه «نخبگان سیاسی» در جامعه فعلی اسرائیل، بیش از هر چیزی بحث بر روی همین طیف دوم است. چرا که اندیشه «هرتزل» در ورای مسائل سیاسی جامعه اسرائیل قرار داشته و همچنان بر افکار و آلام یهودیان مؤثر می باشد. اگرچه نخبگان عملی در طی دو دهه اول استقلال اسرائیل در مرکز همه تحولات این جامعه قرار گرفته اند، لیکن با رسیدن

به اواخر دهه ۱۹۶۰ مشاهده می‌شود که قدرت ایشان رو به افول می‌گذارد. قوت یافتن دولت اسرائیل، منظم شدن امور این جامعه و ورود گروه‌ها و احزاب متعدد دیگری به حوزه مسائل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، در کنار فرآیند کاهش یافتن تعداد این نخبگان بر اثر فوت اعضای آن منجر به زوال قدرت نخبگان عملی و کم‌رنگ شدن ارتباط ایشان با دولت در اذهان مردم می‌گردد.^۴ البته این به معنای از بین رفتن تمام عیار این گروه نیست، بلکه برعکس، به اقتضای شرایط زمانی و مکانی، آنها تغییر شکل و سازماندهی می‌دهند و متعاقباً در قالب طبقه حاکمه در جامعه اسرائیل ایفای نقش می‌نمایند. ضمناً این نخبگان اساساً از حیث ماهوی و پیشینه تاریخی، پدیده‌ای «غیر نظامی» است، بدین معنی که «ارتش» و «نیروهای نظامی» علی‌رغم نقش بسیار مهم‌شان در ساختار جامعه اسرائیل، به هیچ وجه به عنوان بخشی از آن مطرح نبوده‌اند.^۵

۲- طبقه حاکمه: در تحلیل جامعه اسرائیل که توسط «ح‌حنگبی»، «موشه ماخوور»، «آلبو اور» و با رویکردی «مارکسیستی» صورت پذیرفته، مؤلفان به حاکمیت گروهی تحت عنوان «بوروکراسی کارگری» در جامعه اسرائیل از دهه ۱۹۴۰ به بعد، اشاره می‌نمایند که برای درک بهتر آن لازم است به بررسی ماهیت «سرمایه‌داری» موجود در اسرائیل بپردازیم. به نظر اینان، ایدئولوژی حاکم بر اسرائیل «سرمایه‌داری» نیست، بلکه ترکیبی از عناصر «بورژوازی» و افکار و عقاید مسلط و بارز «جنبش کارگری صهیونیست» است. تعادلی که بین این دو حاصل می‌آید در تعیین سیاست کلی - بورژوازی یا کارگری - بسیار مؤثر است. به عنوان مثال، می‌توان به اختلاف میان «گلدامایر» و «بن‌گوریون» از یک طرف و با «دایان» از طرف دیگر، بر سر این مسئله که آیا می‌توان از کارگران فلسطینی در اقتصاد اسرائیل استفاده کرد یا خیر؟، اشاره نمود. معضلاتی از این قبیل و راه‌حل‌هایی که اسرائیل در پیش گرفته است، می‌تواند ما را در درک این مطلب یاری‌رساند که اقتصاد اسرائیل همیشه از ملاحظات سیاسی تبعیت نموده و این مطلب کلید درک ماهیت «طبقه حاکمه» اسرائیل را در اختیار ما قرار می‌دهد.

حقیقت این است که استعمار صهیونیستی به صورت یک فرآیند استعماری معمولی از

سرمایه داری و در قالب ملاحظات سوداگرانه شکل نگرفت، زیرا اگر چنین بود نه تنها استفاده از کارگران فلسطینی و عرب مانعی نداشت، که موجه هم می نمود. لیکن بوروکراسی کارگری صهیونیستی با این تمایل مبارزه کرده و سیاست «فقط کارگر یهود» را با توجه به اهداف سیاسی خود، اشاعه می دهد. بدین ترتیب می توان به تفوق «بوروکراسی کارگری» بر «عناصر بورژوا» در جامعه اسرائیل پی برد، مطلبی که از دهه چهل تا به امروز به انحای مختلف خود را نشان داده است. این نیروی غالب را مؤلفان مذکور «طبقه حاکمه» نام داده اند که برای اعمال نفوذ خود از سه اهرم دولت، آژانس یهودی و هیستادروت بهره می جوید.

بوروکراسی مورد نظر با تسلط یافتن بر دستگاه عظیم دولتی، اتحادیه ها و قسمت اعظم اقتصاد جامعه، عملاً به توان بالایی دست یافته که حتی اجازه نظارت غیر مستقیم بر بخش خصوصی را نیز به آن می دهد. توضیح آنکه، چون اقتصاد اسرائیل به طور کلی - اعم از دولتی یا خصوصی - وابسته به کمک های خارجی می باشد، «بوروکراسی» توانسته با استعانت از مساعدتهای مالی خارجی و اجرای سیاستهای گوناگون، نبض اقتصاد کشور را در دست بگیرد و از این طریق آرای خود را بر دیگر بخش ها تحمیل نماید. قدرت حیرت انگیز طبقه حاکمه نه تنها سازمانها بلکه افراد را به شگفتی واداشته و عملاً به «وابستگی و اطاعت» مجبورشان ساخته است، به طوری که مخالفت و یا انجام عملی خلاف آنچه که بوروکراسی می طلبد، مجازات های سنگینی را به دنبال دارد.^۶

۳- نظام حکومتی: بحث از ساختار حکومتی اسرائیل و اجزای مقوم آن در حیطه مباحث این نوشتار نبوده و محتاج انجام تحقیقات جداگانه دیگری است. آنچه در اینجا مدنظر می باشد، جایگاه این حکومت «جمهوری» در جامعه اسرائیل است. حکومت اسرائیل متشکل از مجلسی به نام «کنست» مشتمل بر یکصد و بیست نماینده برای چهار سال، ریاست جمهوری که توسط اکثریت نمایندگان پارلمان برای پنج سال انتخاب می شود و نخست وزیر است که قدرت اجرایی بالایی دارد. ساختار اجرایی نظام اسرائیل به علت عدم وجود یک قانون اساسی بر اساس «قوانین بنیادی» فعالیت می نماید.^۷ اگرچه حکومت اسرائیل جمهوری و مطابق با

الگوهای غربی می باشد، لیکن از ۱۹۴۸ به بعد عملاً نظام سیاسی تمرکزگرا را به نمایش گذارده است. نظامی که مبتنی بر قدرتمندتر شدن هر چه بیشتر دولت استوار می باشد. اگر چه این وضعیت در سالهای اخیر قدری دستخوش تحول شده، اما «شارکنسکی» با انجام مطالعاتی چند نشان داده است که نظام حکومتی اسرائیل همچنان خصوصیات مقتدرانه قبلی خود را حفظ نموده و ساختارهای نوین به وجود آمده همه به نحوی تحت سلطه قدرت مرکزی قرار دارند و از داشتن مشارکت جدی در قدرت سیاسی محروم هستند.^۸

۴- سازمانهای غیردولتی: در کنار ساختار رسمی سیاسی دولت اسرائیل، باید به سازمانهای غیردولتی مهم دیگری اشاره شود که به طرق مختلفی در حیات سیاسی این جامعه مؤثر بوده و از یک نگاه دارای روابط بسیار نزدیک با مناصب رسمی می باشند. از جمله مهم ترین این سازمانها می توان به «فدراسیون اتحادیه کارگری» در اسرائیل اشاره نمود که نقش بسیار مهمی در امور این جامعه به عهده دارد.^۹

«هیستادروت»^(۱) معادل عبری «فدراسیون» بوده و به معنای «فدراسیون اتحادیه کارگری»^(۲) است که در مجموع یک اتحادیه کارگری پیشرفته و نیرومند و با امکاناتی استثنایی را در اسرائیل شکل می دهد. تأثیرپذیری سیاسی جامعه یهود از برنامه های هیستادروت، برخاستن افرادی ذی نفوذ و مهم در تاریخ اسرائیل همچون بن گوریون، لوی اشکول و گلدامیر از درون همین سازمان و... همگی از قدرت عالی این «تشکیلات» در جامعه اسرائیل حکایت می کند، به گونه ای که با تأسیس دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ باز هم اعتبار خود را از دست نداده و همانند یک «دولت در داخل دولت» به کار خود ادامه می دهد.^{۱۰}

گسترش بیش از حد «هیستادروت» نهایتاً نوعی تضاد را در درون این سازمان ایجاد می کند که منجر به تضعیف نقش آن در جامعه اسرائیل می گردد. هیستادروت به عنوان بزرگترین نماد استخدامی و «امپراتور اقتصادی» به یکباره متوجه می شود بر خلاف ایدئولوژی

1. Histadurat

2. Israel's Trade Union Federation

سوسیالیستی مؤسسان خود در طریق «کاپیتالیزم» قرار گرفته و تبدیل به بزرگترین «کارفرما» شده است. این معضل آن قدر جدی است که ملاحظه می شود حتی اشخاصی مثل بن گوریون دیگر چون سابق به این نهاد اعتماد ننموده و سعی در حل این تضاد می نمایند.^{۱۱}

در کنار این فدراسیون می توان به «سازمان جهانی صهیونیسم» اشاره کرد که ضمن بنیان نهادن پایه دولت اسرائیل در فلسطین، تا به امروز از طرق مختلفی در بقا و استمرار حیات آن مؤثر بوده است. این سازمان در حقیقت قلب ساختار نوین به حساب می آید که امور مختلف سیاسی، اداری و اقتصادی را در سطح داخلی و خارجی زیر نظر دارد. اعضای این سازمان از بزرگان دولت اسرائیل بوده و در مراتب مختلف سیاستگذاری و تصمیم گیری حضور دارند. در ضمن فصول آتی، این حضور را به نحو عینی تری بیان خواهیم نمود.

۵- نیروهای نظامی: صهیونیسم اساساً در زمانی اقدام به دولت سازی نمود که هیچ نمونه و الگوی مناسبی برای کار خود در دست نداشت، چرا که از داشتن سرزمین، تشکیلات قانونی و «اقتدار» تماماً محروم بود. لذا برای حل این معضل بنیادین به «نیروی خارجی» رونمود و سعی کرد با ایشان از در معامله وارد شود. اولین تلاشها در دربار عثمانی صورت می پذیرد که نهایتاً چیزی به دنبال نداشته و صهیونیسم را متوجه بریتانیا می سازد. در سال ۱۹۱۷ فرماندهی نظامی بریتانیا در قاهره به این خواست رأی مثبت می دهد و بدین صورت، فصل تازه ای از تاریخ فلسطین آغاز می شود. نتیجه آنکه مشاهده می شود «نیروی نظامی» از همان ابتدا در شکل گیری و سپس در استمرار حیات سیاسی این پدیده نوظهور، نقش داشته است. ساختار نظامی اسرائیل مشتمل بر چند نهاد مهم «هاشومیر»، «هاگانا»، «پالماخ»، «ایرگون»، «اشترون» و «ارتش» است که کم و بیش همگی دارای اهداف و عملکردی سیاسی می باشند.^{۱۲}

البته با دقت در ساختار و چارچوب ارتش فعلی اسرائیل معلوم می شود که سعی بر آن بوده تا این بخش رسماً از حوزه سیاست به دور باشد^{۱۳} و این پدیده ای است که در خلال یک فرآیند تاریخی طولانی حاصل آمده است.^{۱۴} با این حال لازم است گفته شود که این تلاش کاملاً موفق و شمر ثمر نبوده است، چرا که به گفته «میخائیل هاندل» هنوز هم «دکترین ارتش

سیاسی» بر اسرائیل حاکمیت دارد و در نتیجه ارتش از طرق مختلفی بر حوزه سیاست تأثیر می‌گذارد. از آن جمله: مشاوره دولت با ستاد فرماندهی ارتش و شرکت فرمانده ارتش در نشست‌های دولت، اختلاط بین دو پست نخست‌وزیری و وزارت دفاع که بعضاً رخ می‌دهد و حضور سیاسی افسران بازنشسته در عرصه سیاست.^{۱۵}

۶- احزاب و گروه‌های اجتماعی وابسته به اکثریت

حیات سیاسی - اجتماعی اسرائیل اساساً دارای شکل پیچیده‌ای است که زائیده اوضاع جغرافیایی حاضر اسرائیل، مشکلات این جامعه و آرا و عقایدی است که مؤسسان آن از مغرب زمین به عاریت گرفته‌اند. احزاب در درون چنین ساختاری از نقش و جایگاه ارزنده‌ای برخوردار هستند. نظام چند حزبی در اسرائیل اساساً میراث زمان شیوف^(۱) به حساب می‌آید.^{۱۶} برای درک هر چه بهتر بستر مساعد رویش این احزاب لازم است تا موضوعاتی را که منجر به ایجاد نزاع و اختلاف و نهایتاً شکل‌گیری احزاب می‌شوند، مورد بررسی قرار دهیم. اهم این مسائل عبارتند از:^{۱۷}

اول - مسائل اجتماعی - اقتصادی: نقش و میزان اهمیت هر یک از دو بخش خصوصی و دولتی در امر تولید و مسئله تساوی اقتصادی و عدالت اجتماعی از جمله محورهای مورد بحث در این بعد بوده‌اند.

دوم - مسئله امنیت: چگونگی خاتمه دادن به نزاع‌های موجود و حفظ مرزهای اسرائیل از حملات اعراب، محورهای عمده این بعد هستند.

سوم - سیاست خارجی و چگونگی روابط خارجی اسرائیل با دیگر دولتها، در این حوزه اهمیت

دارند.

چهارم- مذهب و حکومت و اینکه جایگاه مذهب یهودی در جامعه و حکومت اسرائیلی کدام است، از موضوعات اصلی می باشند.

به وجود آمدن دیدگاههای مختلف پیرامون این چهار موضوع، زمینه مساعد برای تأسیس احزاب و گروههای مختلف را فراهم می آورد و بدین ترتیب شکل گیری یک قطب حاکم و بلامنازع عملاً منتفی می گردد. بررسی گسترده تر محورهای مزبور این مطلب را روشن می سازد که حوزه نفوذ ارزشهای غربی در اسرائیل بسیار وسیع می باشد و عرصه های مختلف زندگی، از قبیل: تحصیل، فعالیت های فرهنگی، مسائل معیشتی و... را در بر می گیرد. در این میان، آن چنان که «ریچ» و «کی وال» اظهار کرده اند، فعالیت های سیاسی جهت اداره کشور تأثیر بیشتری پذیرفته اند، زیرا در اسرائیل مردم به «احزاب» و نه «افراد» رأی می دهند و از اینجا معلوم می شود نبض سیاست عملی اسرائیل در دست احزاب می باشد و این بزرگان و رهبران حزبی هستند که با گزینش افراد، معرفی نامزدها و معلوم ساختن جایگاهشان در فهرست انتخاباتی، آتیه سیاست کشور را رقم می زنند.^{۱۸}

احزاب موجود در اسرائیل را می توان با توجه به معیارهای مختلفی، دسته بندی و بررسی نمود و این به خاطر وجود تفاوت های متعددی است که بین این احزاب در سطوحی از قبیل «مسائل ایدئولوژیک»، «نحوه سیاست گذاری» و حتی «شخصیت فردی رهبران احزاب» وجود دارد. نظر به وجود همین تفاوتهاست که در بُعد اقتصادی شاهد گرایش های حزبی متنوعی از مارکسیسم گرفته تا لیبرال سوسیالیسم هستیم که به نحوی با ایدئولوژی صهیونیستی پیوند خورده اند. در حیطه مسائل سیاسی و نقش دولت نیز، طیف گسترده ای از احزاب موافق و مخالف دخالت دولتی وجود دارند. گذشته از این عوامل، معیار مذهب نیز وجود دارد که احزاب و گروههای موجود را به گروههای مختلفی تقسیم می نماید.^{۱۹} در این نوشتار به تبعیت از «اسرائیل شاهاک»، احزاب اصلی و عمده اسرائیل با توجه به گرایشهای ایدئولوژیکی شان به احزاب دست راستی (و مرکزی)، مذهبی و چپی تقسیم شده اند که به نظر می رسد از شمول و قدرت تبیین بالاتری برخوردار باشد. در ادامه، اشاره ای به گروهها و

جنبش‌هایی که به هر دلیلی در این تقسیم‌بندی نمی‌آیند، خواهیم داشت تا دیدگاه «شاهاک» را تکمیل کنیم.

الف- احزاب دست چپی: منظور از احزاب چپ، احزاب وفادار به مرام سوسیالیستی است که در مجموع در قالب «صهیونیسم چپ» نقش مهمی را در سیاست اسرائیل ایفا نموده‌اند. وجود کانونهای نزاع برانگیز در داخل این طیف، گروههای چپ متعددی را در اسرائیل به وجود آورده که از طریق اتخاذ سیاست‌های واگرایی و یا همگرایی اثرات متفاوتی را در جامعه داشته‌اند. عمده این کانونهای جدال برانگیز عبارتند از:^{۲۰}

اول- سیاست خارجی: اینکه در قبال مسئله مبارزه با امپریالیسم و حمایت از جنبش‌های سوسیالیستی، آن هم در زمانی که این مبارزه و یا حمایت در مقام تعارض با آرمانهای صهیونیستی باشد، چگونه سیاستی باید اتخاذ کرد؟

دوم- مبارزه طبقاتی: در مقابل کارفرمایان یهودی فلسطین و جبهه سرمایه‌داری داخل صهیونیسم چه سیاستی را باید پیشه کرد؟

سوم- انترناسیونالیسم سوسیالیستی: آیا در مبارزه با سرمایه‌داری فلسطینی باید جداگانه یا متحد با کارگران و دهقانان فلسطینی عمل کرد؟

اختلاف‌های موجود در این سه محور، احزاب چپ را دچار تعدد و تنوع می‌نماید که مهمترین احزاب مطرح شده عبارتند از: میای، میام، سیاه، حزب کارگر، ماکی و راکاح.^{۲۱}

ب- احزاب مرکزی و دست راستی: تعداد گروههای دست راستی افراطی از گروههای کوچک دست چپی موجود در اسرائیل کمتر نیست. این گروهها در مقام شعار بیشتر به طبقات پایین اسرائیل نظر دارند، جایی که مردمانش فکر می‌کنند دست راستی‌ها تنها راه ممکن برای تغییر دولت در اسرائیل و بهبود وضعیت آنها می‌باشند. گفتنی است که احزاب دست راستی در مقام عمل چندان هم به فکر وضعیت اسف‌بار مردم نیستند و علی‌رغم توانایی سیاسی که دارند، کمتر در این زمینه فعالیت نموده‌اند. البته این وضعیت چندان هم غیر منتظره نیست، زیرا

نمی‌توان در یک زمان هم از ثروت و هم از فقر دفاع کرد». مهم‌ترین احزاب این گروه عبارتند از: صهیونیست‌های عام، و لیکود.^{۲۲}

ج- احزاب مذهبی: احزاب مذهبی در اسرائیل دارای پیشینه تاریخی طولانی می‌باشند و از حیث سیاسی نیز گرایش‌های مختلفی را به نمایش گذارده‌اند. با تاسیس، «جبهه متحد مذهبی» در سال ۱۹۴۹، اگرچه موضع‌گیریهای آنها تا حدودی یکدست شد، لیکن به زودی این جبهه از هم پاشید و آنها عملکردهای سیاسی گوناگونی از خود بروز دادند. مهم‌ترین احزاب مذهبی اسرائیل عبارتند از: حزب که مدافع سرسخت صهیونیسم سیاسی است، حزب ملی مذهبی که به جمع بین یهودیت با گرایش‌های سوسیالیستی نوین در چارچوب صهیونیسم گرایش دارد و آگودات که اصولاً رویکردی ضدصهیونیستی دارد و تاکنون چندین بار دچار انشعاب شده است.^{۲۳}

گفتنی است که گذشته از سه گروه اصلی مذکور، احزاب و دستجات دیگری هم وجود دارند که اگرچه در این تقسیم‌بندی نمی‌گنجد، لیکن از حیث سیاسی تأثیر زیادی بر جامعه و حکومت اسرائیل گذارده‌اند. این احزاب و گروهها غالباً متعاقب طرح یک موضوع بنیادین در جامعه، جهت ارائه راهکار مناسب به وجود آمده‌اند. جدول شماره (۱) با اشاره به موضوعات اصلی که امکان پیدایش این احزاب را فراهم آورده‌اند، به تقسیم‌بندی آنها نیز می‌پردازد.^{۲۴} (جدول شماره یک)

با تامل در مرامنامه و سیاست عملی کلیه احزاب متعلق به اکثریت می‌توان اصولی را به مثابه اصول عملی مشترک حیات حزبی در اسرائیل معرفی کرد:

الف- علی‌رغم تمامی اختلاف نظرهای موجود بین این احزاب و گروهها، در ورای این تعارضات ظاهری نوعی ارتباط مستقیم و یا غیرمستقیم بین آنها و صهیونیسم سیاسی اواخر قرن ۱۹ وجود دارد. توضیح آنکه، بعضی از این احزاب و گروهها اساساً برای صهیونیسم رسالتی الهی قایل هستند و بدین ترتیب دین خود را نسبت به صهیونیسم ادا نموده‌اند. در طیف مقابل نیز مشاهده می‌شود که نوعی تأیید و نظر مثبت نسبت به دولت اسرائیل وجود

دارد و همه آنها تقریباً به نوعی آن را توجیه نموده اند.^{۲۵} با نظر به همین مطلب است که «عبدمعروف» در «دولت فلسطین و شهرکهای یهودی نشین» می نویسد:^{۲۶}

«این احزاب با هدف این که روزی هسته جامعه صهیونیستی را تشکیل دهند پا به عرصه سیاست گذارده اند. این احزاب نقش بارزی در تأسیس دولت یهود داشته اند»

ب- ارزیابی در خصوص دموکراتیک بودن فعالیت های حزبی در اسرائیل به شدت متفاوت است، به گونه ای که شاهد طرح دو دیدگاه علمی متفاوت می باشیم. دیدگاه اول توسط «مدینگ» در کتاب «پیدایش دموکراسی اسرائیلی: ۱۹۶۷-۱۹۴۸» بیان شده است. او با استفاده از الگوی تحلیلی «لیپهارت» و تطبیق آن بر اسرائیل چنین نتیجه می گیرد که اسرائیل در بین دو قطب دموکراسی اکثریتی و دموکراسی اجتماعی در حال نوسان بوده و در مجموع از زمان تأسیس تاکنون از چارچوب کلی دموکراسی خارج نشده است.^{۲۷} متقابلاً «المسیری» و «استیونز» در کتاب «اسرائیل و جنوب آفریقا» با استناد به تزییع حقوق افراد و جمعیت های عربی در اسرائیل، دولت آن را با رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی مقایسه می کنند. نتیجه آن که، دموکراسی اسرائیل یک دموکراسی مبتنی بر اصل «نژاد برتر» می باشد که اگرچه از یک حیث دموکراتیک می نماید ولی از سوی دیگر نظامی استعمارگر و مستبد است.^{۲۸}

ج- احزاب و گروههای اسرائیلی به طور کامل از ملاحظات اقتصادی جامعه اسرائیلی تأثیر می پذیرند به گونه ای که می توان آنها را در قالب سه مفهوم اقتصادی «کیبوتز»، «موشاوا» و «موشاو» تقسیم بندی نمود.^{۲۹}

۷- جامعه یهودی: جمعیت و مسائل جمعیتی از حادثترین و قدیمی ترین معضلات جامعه اسرائیل به شمار می آید که هنوز هم به نحوی دامن گیر این جامعه است و در سطوح مختلف اثرات گوناگونی را به دنبال داشته است. مطابق آمارهای موجود، در نوامبر ۱۹۱۷ که اعلامیه بالفور

صادر و منتشر گردید، تعداد یهودیان موجود در فلسطین به ۵۶۶۷۰ نفر بالغ می‌شد، یعنی جمعیتی در حدود ده درصد کل جمعیت فلسطین. این رقم در زمانی که بریتانیا قیمومیت فلسطین را عهده دار می‌شود (۱۹۲۲) به ۱۱٫۱ درصد و در سال ۱۹۳۲ به ۱۶٫۸ درصد می‌رسد که رقم چشمگیری نمی‌باشد. بنا بر این معلوم می‌شود که صهیونیسم در حساس‌ترین دوره‌های حیاتی خود اساساً با مشکل نداشتن جمعیت کافی روبرو بوده و جمعیت یهودی موجود در فلسطین از حد یک اقلیت بسیار کوچک فراتر نمی‌رفته است. اسرائیل برای رفع این نقیصه، سیاست‌های مختلفی را به کار گرفته و در نتیجه توانسته است به نوعی آن را جبران نماید. با این حال جمعیت فعلی اسرائیل خالی از مشکل و دارای انسجام کامل نیست، به گونه‌ای که در یک تقسیم‌بندی کلان با جمعیت یهودی و جمعیت غیریهودی مواجه هستیم و چون در احوال همین جمعیت یهودی تأمل نماییم، در درون آن رگه‌هایی از اختلاف و شکاف‌های قومی - نژادی متعددی مشاهده می‌شود. مهم‌ترین ویژگی‌های این جامعه عبارتند از:

اول- ایجاد اکثریت مصنوعی: به این معنا که اکثریت حاضر نتیجه سیاست‌های دولتی، موسوم به «مهاجرت» و «کوچانیدن» است که در عرض چند سال توانسته یک اکثریت غیرطبیعی را در اسرائیل به وجود آورد. لذا آنچه هم‌اکنون در جامعه اسرائیل تحت عنوان اکثریت گفته می‌شود، پدیده‌ای کاملاً مصنوعی است که از حیث آسیب‌پذیری اجتماعی، حائز اهمیت بسیاری است.^{۲۰}

دوم- مهاجرتی بودن: قوام جامعه اسرائیل به استمرار فرآیند مهاجرت وابسته است به گونه‌ای، «گلدامایر» رسماً اعلام کرد: «دولت جدید درهای خود را بر روی تمام مهاجران یهودی، از هر نقطه‌ای که به اینجا می‌آیند کاملاً باز گذارده است»؛^{۲۱} «بن‌گوریون» آن را ضامن امنیت و بیمه‌کننده سلامت اسرائیل خوانده است.^{۲۲} لذا ترکیب جمعیتی اسرائیل به شدت آسیب‌پذیر است چرا که بر مبنای مهاجرت بنا شده است.^{۲۳}

سوم- تنوع فرهنگی: همان گونه که ملاحظه شد، جمعیت یهودی اسرائیل از رهگذر فرآیند مهاجرت شکل یافته و نکته مهم آن که، مهاجرتها به طور یکنواخت و از مراکز واحدی صورت نیافته است، بلکه از اکثر کشورهای جهان یهودیانی به فلسطین آمده اند و لذا با مجموعه ای از یهودیان مواجهیم که هر کدام دارای خصایص فرهنگی، آداب و رسوم و ... ویژه خودشان می باشند. ویژگی هایی که یادمان کشورهای اولیه محل زیست آنهاست.^{۲۴}

چهارم- جامعه ای ممتاز: اگرچه در اسرائیل منابع فسفر، مس و سنگ شیشه وجود دارد که از ارزش صادراتی برخوردارند و یا اینکه «بحرالمیت» منابع معدنی مهمی را در دل خود جای داده که ارزش اقتصادی قابل توجهی داشته و می تواند به عنوان یک منبع سرمایه زا مطرح شود، با این حال، جامعه اسرائیل را باید از نظر منابع طبیعی در ردیف جوامع فقیر به حساب آورد. با رجوع به ارقام موجود از وضعیت اقتصادی اسرائیل مشاهده می شود که از زمان استقلال تا به امروز، این جامعه روند روبه رشدی را تجربه نموده است و علی رغم عوامل بازدارنده مهمی همچون: مخالفت اعراب داخل و خارج، هزینه های بالای نظامی، مهاجرت های گسترده و ... اقتصاد اسرائیل توانسته بر مشکلات خود - بجز در موارد استثنایی همچون دوره زمانی سالهای ۷ و ۱۹۶۶ - فایق آید.^{۲۵}

دستیابی به «چرایی» این امر، در گرو درک یکی دیگر از ویژگی های جامعه اسرائیل است که در ارتباط با چگونگی «جریان سرمایه» در این جامعه قرار دارد.

جامعه اسرائیل از جریان ثروتی هنگفت که از خارج سرچشمه می گیرد، و از نظر کمیت و کیفیت در سطح جهانی بی نظیر می باشد، بهره مند است. به همین خاطر جامعه اسرائیل در سطح بین المللی از سوی عده ای از پژوهشگران به «جامعه ممتاز» معروف گشته است. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۹ ده درصد از کل کمک هایی که به کشورهای عقب مانده شده، به اسرائیل اختصاص داشته که «اسکار گاس» - یکی از اقتصاددانان آمریکایی و از مشاوران اقتصادی دولت اسرائیل - را و می دارد تا اعتراف کند:

چیزی که در توسعه اسرائیل منحصر به فرد می باشد، عامل جریان سرمایه از خارج به داخل است. در خلال ۱۷ سال، از ۱۹۴۹ لغایت ۱۹۶۵، اسرائیل ۶ میلیارد دلار کالای وارداتی و خدماتی، بیش از آنچه که صادر کرده، دریافت نموده است و در مدت ۲۱ سال، از ۱۹۴۹ لغایت ۱۹۶۸، اضافه واردات اسرائیل متجاوز از ۷٫۵ میلیارد دلار می شود، یعنی سهم هر اسرائیلی در این ۲۱ سال چیزی بیش از ۲۶۵۰ دلار بوده که رقم بسیار بالایی می باشد.^{۳۶}

در ضمن باید در همین ارتباط به فعالیت های دیگری از قبیل: جمع آوری اعانه توسط آژانس یهود، اعطای وام و دیگر تسهیلات اقتصادی نیز توجه داشته باشیم تا مفهوم واقعی «ممتاز بودن» جامعه اسرائیل در سطح بین المللی آشکار گردد.^{۳۷} آنچه از رهگذر این ملاحظات برای خواننده حاصل می آید، «وابستگی» جامعه اسرائیل به منابع خارجی است، به گونه ای که در سطوح مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی می توان تجلیات آن را ملاحظه نمود.^{۳۸}

پنجم- جامعه شهر محور: اکثر جمعیت اسرائیل در شهرها ساکن هستند و در این میان می توان به سه مرکز عمده اشاره کرد:

اول- شهر «بیت المقدس» که عنوان «بزرگترین شهر» و «مرکز سیاسی اسرائیل» را- علی رغم استقرار وزارت خارجه در تل آویو- دارا می باشد.

دوم- شهر تل آویو که عنوان پایتخت را به خود اختصاص داده و به عنوان مرکز معاملات اقتصادی و بانکی مشهور می باشد.

سوم- شهر حیفا که به خاطر تمرکز صنایع دستی در آن، از شهرت بالایی برخوردار بوده و سومین شهر بزرگ اسرائیل به حساب می آید.^{۳۹}

این سه شهر در مجموع تعداد قابل ملاحظه ای از مهاجران یهودی را در خود جای داده و بدین صورت به جامعه اسرائیل نمایی «شهری» بخشیده اند. نتیجه آنکه «بخش غیر شهری» علی رغم سهم بالایی که در تأسیس و استمرار حیات جامعه اسرائیل داشته، امروزه به شدت

محدود شده و به روستاهایی چند منحصر می شود. علت این فرآیند آن است که:

۱- در میان نیروی انسانی یهودیان درصد کمی به کشاورزی اشتغال دارند، به گونه ای که طی دهه ۱۹۲۰ فقط ۴ درصد از نیروهای فعال یهودی از حیث اقتصادی در این بخش شاغل بوده اند. این نسبت برای آلمان در سال ۱۹۰۷ معادل با ۶٫۳ درصد می باشد. بنابراین گرایش به سوی گسترش این حیطة از فعالیت اقتصادی، از طریق توسعه نیروی انسانی، کم بوده است.

۲- نظر به اوضاع نامساعد فلسطین برای یهودیان و حادث شدن مسئله «زمین»، مشاهده می شود بسیاری از یهودیان به فعالیت های تجاری - بازرگانی رو می آورند که در قیاس با بخش کشاورزی از امنیت و سوددهی بیشتری برخوردار است.

۳- پناهندگان بسیاری که از کشورهای آلمان و اطیش به اسرائیل می آیند، اکثراً شهرنشین هستند و لذا این مهاجرتها به گسترش خصوصیات شهرنشینی در اسرائیل، منجر می شود.

نتیجه این عوامل آن می شود که درصد شهرنشینان در جامعه اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به ۱۶ درصد بالغ می شد و این در حالی است که در چهار دهه گذشته این رقم بین ۱۰ تا ۱۵ درصد در نوسان بوده است.^۴ ایجاد شهرکهای تازه، ورود پناهندگان و مهاجرین شهرنشین، سیاست اسکان دسته جمعی یهودیان و مکانیزه شدن کشاورزی از جمله عوامل مهم دیگری هستند که در سالهای پس از تأسیس دولت نامشروع اسرائیل، منجر به گسترش حوزه شهری در اسرائیل شده اند.

ششم- جامعه ای طبقاتی: جامعه اسرائیل از حیث «مسائل طبقاتی» مورد برداشت های متفاوتی قرار گرفته است. به گونه ای که عده ای آن را جامعه ای طبقاتی قلمداد کرده اند و عده ای منکر آن شده اند. در این میان یک حقیقت وجود دارد که مورد قبول طرفین می باشد و آن اینکه: جامعه اسرائیل جامعه ای است مهاجرتی و لذا مشاهده می شود، مهاجرین تازه وارد با مهاجران قدیمی تر در نوعی تضاد و رقابت به سر می برند. به عبارت دیگر، مهاجرین تازه وارد

از آنجا که «مهاجرت» را برگ تازه ای از کتاب زندگیشان می پندارند، دوست دارند تا جدا از پایگاه اجتماعی و شغلی سابقشان همچون دیگر مهاجران - که از پیش به اسرائیل آمده اند - به مناصبی عالی دست یابند. میزان بالای توقعات و کمی امکانات جامعه اسرائیلی عملاً نوعی رقابت را دامن می زند که از آن استنباطهای متفاوتی صورت پذیرفته است. مؤلفان کتاب «جامعه اسرائیل» اظهار می دارند: وجود چنین تضاد و رقابتی در درون جمعی واحد، منجر به از بین رفتن شرط لازم برای ایجاد یک طبقه یعنی «انسجام و وحدت اعضا» می شود. بنابراین جامعه یهودی اسرائیل اساساً نمی تواند به صورت یک طبقه مطرح شود. نویسندگان کتاب مذکور جهت تبیین هر چه بهتر این وضعیت به پدیده ای به نام «جامعه یهودیان اسکان یافته» استناد می جویند. این جامعه شامل افرادی می شود که از پدر و مادری مهاجر در اسرائیل زاده شده و در همان جا رشد کرده اند.^{۴۱} از آنجا که افراد این جامعه شرایط فرهنگی - اجتماعی متفاوتی را تجربه نموده اند، سعی می کنند تا به نحوی از جامعه والدین خود فاصله بگیرند. ژنرال دایان^{۴۲} در سال ۱۹۵۶ می گوید: ما نسل اسکان یافتگان اسرائیل هستیم و بدون کلاه خود و توپ قادر به ساختن یک خانه و یا کاشتن یک درخت نیستیم.^{۴۳} لذا این جامعه ضمن فاصله گرفتن از اعراب از یهودیان دیگر نیز متمایز می باشد و وجود چنین تمایزاتی کلیت و انسجام آنچه را که «طبقه یهودیان» خوانده می شود، به خطر می اندازد.

در طیف مقابل این نظریه، اشخاصی قرار دارند که ضمن قبول حقایق مربوط به جامعه اسرائیل مبنی بر وجود نوعی رقابت در درون جامعه و ظهور تفاوت هایی میان فرزندان با والدینشان، معتقدند وجود چنین رقابتهایی نمی تواند مانع از تشکیل طبقه ای به نام «یهودیان» در جامعه اسرائیل بشود. از این منظر، رقابتها دارای حالت منظومه ای می باشند، بدین معنی که، اگر چه مهاجرین تازه وارد با مهاجرین قدیمی در حال رقابتند و هر دوی اینها در رقابتی دیگر با جامعه اسکان یافتگان هستند، لیکن چون به مسئله اعراب می رسند، همگی وارد یک رقابت تازه می شوند. در این رقابت، یهودیان به دنبال منفعتی مشترک می باشند و نسبت به آن آگاهی لازم را دارند، بنابراین می توانند به صورت یک طبقه مطرح شوند.^{۴۴}

نتیجه آنکه، وجود ویژگی هایی از این قبیل در جامعه اسرائیل، آن را به جامعه ای

منحصر به فرد در سطح بین‌المللی تبدیل می‌نماید که برای بررسی آن نمی‌توان به قالب‌های موجود - که مبتنی بر فرضیاتی متناسب با جوامع کلاسیک سرمایه‌داری است - بسنده نمود و لازم است تا با تحلیل جامعه‌شناختی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن به الگویی تازه دست یافت.^{۴۴}

هفتم - جامعه‌میلتاریستی: «من به کشوری می‌رفتم که همیشه در حالت حکومت نظامی بود و ارتش آن اراضی کشور همسایه را با روشی خشونت‌آمیز در اشغال خود داشت» (از خاطرات موريس رایس فوس)^{۴۵}

در بحث از ساختار نظامی اسرائیل و میزان نفوذ و گسترش آن در عرصه‌های مختلف اجتماعی، از این ویژگی به صورت مبسوط‌تری سخن به میان آمد. در اینجا جهت تکمیل بحث یادآور می‌شویم که اسرائیل از نظر بسیج نیروی انسانی در مرتبه‌اول جهانی قرار دارد و ملاحظات امنیتی هنوز هم اولویت اول را دارد. به همین خاطر، ملاحظه می‌شود که «آمادگی نظامی» و ضرورت آن از طریق آموزش و پرورش و همچنین برگزاری آداب و مراسمی ویژه، به کودکان اسرائیلی تلقین می‌شود. نظام اجتماعی نیز به گونه‌ای شکل یافته که گواهی «اتمام خدمت نظام وظیفه» شرط داشتن یک حیات سیاسی - اجتماعی فعال و روبه‌رشد می‌باشد.^{۴۶}

کافی است به آمارهای مربوط به نیروی انسانی و توان رزمی ارتش اسرائیل (IDF) نگاهی انداخته شود تا صیغه نظامی‌گری جامعه اسرائیل آشکار گردد. آمارهای موجود معمولاً به صورت تخمینی و قدیمی هستند، با این حال می‌توانند مفید باشند. به عنوان مثال، مطابق تخمین‌های موجود، مجموعه نیروهای نظامی در سال ۱۹۹۳ به ۶۲۰۱۲۵ نفر می‌رسد که نسبت به سال ۱۹۸۳ رشد قابل توجهی داشته و به ۱۲۰۱۲۵ نفر می‌رسد. اسرائیل همچنین درصد بالایی از تولید ناخالص ملی خود را به مسائل نظامی اختصاص می‌دهد که در سال ۱۹۸۲ این رقم به ۲۹٫۷ درصد می‌رسد و در مقایسه با آمریکا (۱۱٫۲ درصد)، شوروی (سابق) با ۱۰ درصد و انگلستان (۵ درصد) بسیار قابل توجه است.^{۴۷}

طی دهه اول تأسیس دولت اسرائیل، اعراب سازمانهای سیاسی قابل توجهی نداشتند و این بدان خاطر بود که:

۱- تغییرات جمعیتی و تبدیل شدن یهودیان به اکثریت جامعه و قرار گرفتن اعراب در «اقلیت»، شوکی را ایجاد کرده بود که شکل گیری هرگونه سازمانی را با مانع مواجه می ساخت.

۲- برای تأسیس این سازمانها، احتیاج به کادر رهبری مجرب و کارآزموده ای بود که طبیعتاً در دوران اولیه تأسیس دولت اسرائیل، وجود نداشت.

۳- نوعی احساس بیگانگی در اعراب نسبت به یهودیان وجود داشت که اساساً به آنها اجازه تأسیس سازمانهایی را برای فعالیت در کنار سازمانهای یهودی نمی داد.

۴- از آنجا که ملاحظات امنیتی در این دوره مهم و مورد توجه می باشند، لذا فضای شکل گیری سازمانهای عربی بسیار محدود و نامناسب ارزیابی می شود.

با گذشت زمان و شکل گیری دومین نسل از شهروندان اسرائیلی، آشکار شدن اهمیت فعالیتهای سازمانی به منظور وصول به اهداف و آرمانهای گروهی، وقوع بعضی از تحولات جمعیتی در بخش اعراب از قبیل ارتقای سطح علمی و تجربه عملی آنها و مهم تر از همه، کاهش گستره نفوذ نظام حاکم بر اسرائیل، فضای مناسبی برای چنین فعالیتهایی فراهم می شود. ظهور تعدادی اندک از رهبران عربی که معتقد بودند فقط از راه تأسیس چنین سازمانهایی است که می توان به اهداف کلان سیاسی دست یافت، به این روند سرعت بخشید و بدین ترتیب سال ۱۹۶۷ به عنوان سال آغاز فعالیت های سازمانی اقلیت ها در اسرائیل معروف شد. در نتیجه احزاب و سازمان های متعددی تأسیس شدند که از این میان می توان به «الارض» ۱۹۵۹- به عنوان اولین تشکل رسمی- و یا سازمان هایی ملی همچون «کمیته ملی سران شوراهای محلی»، «کمیته پیگیری امور شهروندان عرب»، «ابناء القریه»، «جنبش مترقی ناسیونالیست»، «جبهه ناسیونالیست- سوسیالیست»، و احزابی مانند «راکاح»، «فهرست مترقی برای صلح» و «حزب دموکراتیک عرب» اشاره داشت. با تامل در مرامنامه و عملکرد احزاب و گروههای گفته شده می توان این اصول کلی را استنتاج کرد: ۱- حیات سازمانی و

حزبی اعراب را در اسرائیل می توان در مجموع به دو جناح عمده افراطی و معتدل تقسیم کرد. گروه معتدل به طور کلی خواهان مساوات کامل بین تمامی گروهها می باشد و از روشهایی مانند برپایی تجمع های سیاسی، اعتصاب و یا برپایی تظاهرات برای رسیدن به اهداف خود استفاده می نماید که از میزان خشونت کمی برخوردار می باشند. مطالعات انجام شده توسط «دکتر سام ویلزیگ»، از بخش علوم سیاسی دانشگاه «بارایلان»، نشان می دهد که در سال ۱۹۸۲ اعتراضات به عمل آمده از سوی اعراب در قالب های مذکور حدود ۱۵٫۴ درصد از کل اعتراضات رخ داده در اسرائیل را شامل می شد که درصد قابل توجهی بوده و بیانگر این حقیقت می باشد که جناح معتدل عربی تا میزان زیادی به روشهایی دموکراتیک وفادار بوده است، اگرچه هیچ تضمینی برای استمرار این وفاداری وجود ندارد.

در طیف مقابل، گروههای افراطی قرار دارند که با دولت اسرائیل و اکثریت یهودیان از در نزاع درآمده اند. تأکید بر ایده آل های ناسیونالیستی و تحقق مساوات همه جانبه از طریق مبارزات مسلحانه از مشخصات عمده این طیف به شمار می آید. با توجه به گذشت زمان نسبتاً طولانی از حیات اسرائیل و عدم کارایی روشهای دموکراتیک و دیپلماتیک در تحقق آرمانهای بیان شده، گمان می رود در مقایسه با این رویکرد، نسبت به جناح دوم اقبال و تمایل بیشتری در میان اعراب وجود داشته باشد. در همین ارتباط پروفیسور «سمی اسموها» که پژوهشهای متعددی در این زمینه به انجام رسانیده، اظهار می دارد: به نظر می رسد که نیمی از اعراب حق حیات دولت اسرائیل را نفی می کنند! علی رغم این میل باطنی به گروههای رادیکال، این جناح هنوز انسجام و همبستگی لازم برای تشکیل یک جبهه واحد را دارا نمی باشد.

فعالیت های سیاسی - حزبی مزبور را می توان با در نظر گرفتن معیارهای نوع مذهب نیز مورد تأمل قرار داد. به طور کلی حضور مسلمانان در عرصه سیاست و فعالیت های انتخاباتی چندان چشمگیر نیست. علت این امر نیز در عقیده ایشان مبنی بر مشروعیت بخشی ضمنی به دولت اسرائیل از رهگذر حضور در این انتخابات است. گذشته از این، ایدئولوژی اسلامی اساساً نمی تواند اجازه حیات به دولت اسرائیل را داده و با آن کنار بیاید. نتیجه آنکه، راه

نزدیکی و تفاهم کلاً مسدود می باشد و به همین خاطر است که می بینیم گرایش های بنیادگرایانه در بین آنها از مقبولیت و مشروعیت بالاتری برخوردار هستند. تلاش اصلی این گروهها معطوف به سازمان دهی تشکیلاتی بنیادین در زمینه آموزش و پرورش، فرهنگ، اقتصاد و... می باشد که بتوانند نقشی موازی با همتهای دولتی عهده دار گردند و در بلندمدت تبدیل به بدیلی برای آنها شوند.

این نمونه های بدیل اگرچه شاید نتوانند جای نمونه دولتی را بگیرند، ولی امید آن می رود که تبدیل به دولتی در درون دولت حاکم شده و نوعی استقلال برای خود کسب نمایند. درست است که عملکرد تشکلهای به وجود آمده بر این اساس، تاکنون در سطح پایینی بوده، با این حال نباید فراموش کرد که همین تشکلهای ساده و اولیه، از حیث تئوریک حامل شعار «اسلام راه حل [واقعی]» می باشند و سعی می نمایند تا در آینده با ایجاد نوعی انسجام و همبستگی سیاسی در بین خود، زمینه تحقق کامل آن را فراهم آورند.

اقلیت دروزی نیز تاکنون دو تشکل بسیار مهم را سامان داده است؛ یکی «کمیته پیشگامان دروزی» و دیگری «حلقه دروزیان صهیونیست». کمیته نخست در سال ۱۹۷۲ و با سه هدف عمده به رهبری «شیخ فرهود قاسم» پا گرفت که این هدفها عبارتند از: اول، مبارزه با آنچه که ایشان از عوامل موجد جدایی بین اعراب و دروزی ها می خواندند، دوم، از بین بردن طرح خدمت اجباری مردان دروزی در نیروهای دفاعی اسرائیل و بالاخره، ممانعت از بیرون راندن دروزی ها از سرزمین هایشان. به زعم هواداران این کمیته، دروزی ها هم «عرب هستند و هم مسلمان» و این شعاری است کاملاً متفاوت با آنچه که حلقه دروزیان صهیونیست مطرح کرده است، بدین مضمون که دروزیان «نه عرب هستند و نه مسلمان». این حلقه در سال ۱۹۷۴ و در واکنش به کمیته مذکور تشکیل می گردد و مؤسسان آن تعدادی از دروزی ها بودند که توسط «یوسف ناصرالدین» رهبری می شدند. هدف اولیه این حلقه حمایت از دولت اسرائیل و نزدیکی به اکثریت حاکم بود تا از این طریق بتوانند حقوق دروزیان را در اسرائیل حفظ نموده و آنها را در سلک ملیت تازه در آورند. اتخاذ این استراتژی، رهبران حلقه را بر آن داشته تا صراحتاً اعلام دارند که اساساً در پی تشکیل هیچ حزبی، ولو در آینده، نبوده و

همچنین با هیچ حزبی در ارتباط نمی باشند.

نهم - جامعه عربی (اقلیت): اقلیت عربی اسرائیل، مشتمل بر مسلمانان، مسیحیان و دروزیان می باشد که روی هم رفته جامعه ای کوچک را در اسرائیل فعلی شکل می دهند. تاکنون وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این گروه توسط محققان بسیاری مورد پژوهش قرار گرفته و نظر گاههای مختلفی در این ارتباط اظهار شده است. سعی ما در این نوشتار بر آن خواهد بود تا با طرح زوایای مختلف این موضوع، امکان استنتاجی واقع بینانه تر را فراهم آوریم. متعاقب تحولات بین المللی دهه ۱۹۴۰ و تأسیس دولت نامشروع اسرائیل، جامعه اسرائیلی به دو بخش یهودی و عربی تقسیم شد. تحولات جمعیتی از این زمان به بعد بسیار متنوع است. گروهی از اعراب دست به هجرت زدند و در مقابل اندکی همچنان در خانه کاشانه خود با تحمل سختی فراوان باقی ماندند. این جمعیت در سالهای بعد کمی گسترش یافت که خود معلول عللی چند از قبیل: افزایش نرخ رشد اعراب، کاهش میزان مرگ و میر اطفال به خاطر فراهم آمدن تسهیلات بهداشتی، الحاق بیت المقدس شرقی و بلندیهای جولان - از جمله مناطق عرب نشین - به اسرائیل، بازگشت مجدد اعراب به اراضی اشغالی و کاهش نرخ مهاجرت اعراب می باشد.^{۴۹} در ادامه بحث به وضعیت اقلیت موجود در اسرائیل و تغییرات اجتماعی که در جامعه اسرائیل در این مورد صورت گرفته است، می پردازیم.

اول - تغییرات اجتماعی

تغییرات اجتماعی در میان اعراب فلسطینی ریشه در سالهای قیمومیت انگلیس دارد و عموماً تاکنون استمرار یافته اند. این تغییرات در سه حوزه روستا، شهر و قبیله قابل بررسی است.

حوزه اول - روستاها: روستاها به طور مشخص از ۱۹۴۸ به این طرف، به طرق مختلف دستخوش تحول و دگرگونی شده اند. میزان این تحول بستگی به وسعت، موقعیت، نزدیکی و یا دوری آنها از جاده های منتهی به مناطق یهودی نشین و... داشته است. عمده تغییرات در

الگوی حیات خانوادگی و گستره نفوذ خانواده‌ها و موقعیت «هامولاها» بوده است. به عنوان مثال اگر چه «هامولا» همچنان به عنوان مرکز اصلی شکل دهنده رفتار جمعی روستاییان مطرح می‌باشد و کانون سیاسی مهمی در انتخابات محلی به شمار می‌آید، لیکن جوانان، به ویژه کسانی که تحصیلات عالی دارند، به شدت با نقش پیشتاز و هدایت‌گرانه کهنسالان و حلقه‌های سنتی پیشین، مخالفند و خواهان ایجاد تغییراتی در نظام آموزشی، نحوه پوشش و مواردی از این قبیل هستند. در همین راستا، هامولا و الگوهای اقتصادی آنها نیز از جذابیت‌شان کاسته شده و جوانان به کار در خارج از روستا گرایش پیدا کرده‌اند. در این زمینه، شاهد هجوم فن‌آوری نوین و کاهش اهمیت کار کشاورزی اعراب هستیم به صورتی که درصد شاغلان عرب در این بخش از ۶۰ تا ۶۵ درصد در سال ۱۹۴۷ به ۵۸٫۲ درصد در ۱۹۵۸ و سپس به ۱۴٫۵ درصد در سال ۱۹۷۴ تنزل می‌یابد. این درصد در سال ۱۹۸۹ به رقمی معادل ۷٫۲ می‌رسد که نشان‌دهنده زوال موقعیت و اهمیت اقتصاد مبتنی بر کشاورزی اعراب در مقابله با فن‌آوری نوین می‌باشد. هم‌اکنون شاهد آن هستیم که بیش از نیمی از مردان کارگر عرب در اسرائیل به کارهایی در خارج از روستاها و یا شهرها مشغولند، کارهایی مثل امور ساختمانی و خدمات شهری. اگرچه اینان سعی در حفظ ارتباطات سنتی خود دارند و در آخر هر روز و یا هفته به روستاهایشان باز می‌گردند، لیکن باید پذیرفت که تحولات اجتماعی در سطح روستا فرهنگ سنتی را تحت تأثیر قرار داده و از صورت بسته اولیه خود خارج ساخته است. اثر این تغییرات در حوزه سیاست به خوبی آشکار و غیر قابل انکار می‌باشد، به گونه‌ای که نقش سیاسی هامولا محدود گردیده و افراد برای خود و تشکلهای تازه‌شان اعتبار ویژه‌ای قایلند. در ضمن، درآمد حاصله به ایشان احساس استقلال بخشیده و گرایش‌های دموکراتیک را در میان آنها دامن زده است. در نتیجه این روند، کانونهای قدرت تازه‌ای در روستاها شکل گرفته و حیات سیاسی را دستخوش تحول ساخته‌اند. «مل من» از این فرآیند تحت عنوان نوسازی روستاها یاد کرده، اظهار می‌دارد که «نوسازی به قیمت فدا شدن سنت قدیمی» در روستاها و شهرهای عربی حاصل آمده است.^{۵۰}

حوزه دوم - شهرها: اعراب شهرنشین عامل بسیار مهمی در مطالعات و تحقیقات مربوط

به تغییرات اجتماعی به حساب می آیند و نتایج حاصله از رهگذر این پژوهش ها می تواند در حیطه مسائل اجتماعی و سیاسی بسیار مفید باشد.

وضعیت اعراب در شهرهای مختلط و یا صرفاً عرب نشین بیانگر وقوع تحولاتی چند در این شهرها می باشد. به عنوان مثال دکتر «مجید الحاج» پیرامون اعراب شهر «شفاعمر» دست به پژوهش زده و به این نتیجه رسیده است که این شهر با ۲۰۹۰۰ نفر سکنه شاهد تغییراتی در موقعیت هامولا بوده است. به این صورت که، اگرچه هامولا سلطه خود را همچنان حفظ نموده، لیکن مجبور به تعدیل و بازنگری زیادی نیز در سیاست های خود شده و روابط جدیدی را با کانونهای خانوادگی پیشه ساخته است. از نظر سیاسی نوسازی نظام بسته انتخابات های محلی را تحت تأثیر قرار داده و درهای این کانون مهم از نظر هامولا را بر روی همگان گشوده است. نتیجه آنکه گروههای پیرامونی سابق که چندان مطرح نبوده اند با گرایش به سمت مرکز و ایجاد نوعی انسجام و همبستگی در بین خود سعی نموده اند تا در منازعه بر سر قدرت شرکت جویند. تحولات اجتماعی در سطح شهرها اگرچه یکسان نمی باشد، لیکن در کل همه را متأثر و متحول ساخته است.^{۵۱}

حوزه سوم - طوایف و قبایل بدوی: اعراب بدوی با توجه به ساختار ویژه ای که از قدیم دارند، یعنی سطح پایین امکانات اجتماعی شان در دوره حاکمیت عثمانیان، قیومیت انگلیسی ها و حاکمیت دولت اسرائیل، به راحتی در داخل روند دولتی قرار گرفته اند. دولت اسرائیل برای این طوایف امکاناتی از قبیل رفاه بیشتر و تسهیلات اولیه بهداشتی و آموزشی فراهم آورده و بدین صورت نظرشان را جلب کرده است، لذا مشاهده می شود که به طور داوطلبانه حاضر به همکاری با اسرائیل و نیروهای دفاعی می شوند. با این حال، گذر زمان و وقوع تحولات اجتماعی مهم در این حوزه، منجر به سیاسی شدن آنها و ایجاد موضوعات تازه ای در بستر سیاست های «اعراب و اسرائیل» شده است. نحوه وقوع و شکل گیری این پدیده بدین صورت بوده است که دولت اسرائیل در راستای سیاست دستیابی به زمین از طوایف و قبایل بدوی عرب تقاضا می نماید تا در مناطقی مشخص سکنی گزینند و اراضی خود را به اسرائیلیان واگذار نمایند.

بدیهی است که وجود تسهیلات بهتر زندگی، اعراب را نسبت به این کار راغب می‌سازد و لذا در مناطقی معلوم و مشخص ساکن می‌شوند. این اجتماعات متعاقباً به صورت کانون‌های قدرت در حوزه سیاست در می‌آیند و از آنجا که وضعیت نسبی این اعراب از حیث اقتصادی و تحصیلاتی بهبود یافته است، فرصت آن‌را می‌یابند تا به مسائل سیاسی بپردازند. بدین ترتیب نسبت به «قدرت سیاسی» و جذب منافع بیشتر حساس می‌شوند. از طرف دیگر، اکثریت اعراب بدوی مسلمان می‌باشند و لذا با گروه‌های اسلامی دارای نقاط مشترک فراوانی هستند که امکان آن‌را به گروه‌های اسلامی می‌دهد تا از بین این نیروی انسانی متمرکز به عضوگیری بپردازند. تبلیغات گروه‌های اسلامی و رشد روزافزون آگاهی سیاسی در میان جوانان اعراب بدوی منجر به پیدایش گروه‌ها و سازمان‌های تازه‌ای شده است که در پی حفظ منافع و حقوق این قبایل می‌باشند.^{۵۲} خلاصه آنکه در جریان یک تحول اجتماعی قبایل بدوی از قالب نیروهای پراکنده و غیر سازمان یافته، تبدیل به یک کانون اجتماعی متمرکز می‌شوند که در حوزه‌های مختلف صاحب نظر هستند.

دوم- مسائل فرهنگی

«جاکوب ام. لاندو» پیرامون وضعیت فرهنگی اقلیت عرب در اسرائیل پژوهش گسترده‌ای را به عمل آورده که در کتاب «اقلیت عرب در اسرائیل: ۱۹۹۱-۱۹۶۷» (نگرشی سیاسی)، در سال ۱۹۹۳ منتشر شده است. نظر به این که بعداً در مبحث آسیب‌شناسی اجتماعی به دیدگاه مخالف او اشاره‌ای خواهیم کرد، در اینجا سعی می‌شود تا ماحصل تحقیقات وی را در این زمینه که در سه حوزه مهم آمده، منعکس نماییم:

حوزه اول (تحصیلات ابتدایی و دانشگاهی): «تحصیل» عمده‌ترین شاخص فرهنگی است که قبل از هر عاملی نظر محققان را به خود جلب می‌نماید. این مسئله از مهمترین جلوه‌های مبارزه بین گروه‌های مختلف موجود در اسرائیل است به صورتی که می‌توان از آن به عنوان «کانون اصلی» ملاحظات فرهنگی در جامعه اسرائیل نام برد. کانونی که منجر به همگرایی و یا منازعه دو حزب و گروه و یا اقلیت و اکثریت می‌گردد. مهمترین ملاحظات

فرهنگی در این حوزه عبارتند از:

- ۱- آموزش در اسرائیل دارای اهمیت به سزایی است به گونه ای که شاخص های مربوطه از سال ۱۹۴۸ تا امروز روندی صعودی داشته است.^{۵۲}
- ۲- مسائل آموزشی اعراب نیز به منظور بهبود شاخص با سوادى در اسرائیل، مورد توجه بوده است. به گونه ای که در بخش اقلیت عربی رقم ۸۷ درصد باسوادى ثبت شده است.^{۵۴}
- ۳- نظام آموزشی در اسرائیل مبتنی بر تبعیض و تحمیل عقاید است و به همین خاطر اقلیت عرب در این ساختار دچار تناقض شده و با آن احساس بیگانگی می کند.^{۵۵}
- ۴- علی رغم تمامی مشکلات، اعراب فلسطینی نسبت به مسئله آموزش و تحصیلات عالی کاملاً حساس هستند. این اقبال از آن جا که تأثیرات فرهنگی قابل توجهی دارد و در آینده جنبش عرب نیز کاملاً مؤثر است، شایان توجه بسیار است. (جدول شماره دو)
- ۵- اگر بپذیریم که متخصصان پرورش یافته در دانشگاهها همان افرادی هستند که در آینده زمام امور کشور را به دست می گیرند، بدیهی است که این درصدها بسیار نگران کننده بوده و آتیۀ روشنی را برای اعراب ترسیم نمی نماید. درصد دانشجویان در رشته های مختلف دانشگاهی، روشنگر ادعای مزبور می باشد: (جدول شماره سه)
- ملاحظه می شود که کادر متخصص پرورش یافته در اسرائیل به طور قاطع یهودی می باشد و تعداد دانشجویان عرب با وجود قابل ملاحظه بودن هرگز درصد امیدوار کننده ای را شکل نمی دهد.
- ۶- جامعه عربی با مشکلات عدیده ای در حوزه آموزشی مواجه است که مشکل فراگیری زبان عربی، توان آموزشی کم در مقاطع پیش دانشگاهی، مشکل آینده اشتغال به تحصیل، مشکلات مالی و... از جمله مهمترین آنهاست. در خصوص این کمبود در سطح علمی توسط «مجید الحاج» از دانشگاه حیفا تحقیقاتی به عمل آمده است. او ضمن تأسیس کمیته ای ویژه، نهایتاً اعلام می دارد: کمبود مدارس و وسایل آموزش لازم جهت اعراب، سطح پایین آموزشی (به علت نبودن آزمایشگاه، وسایل کمک آموزشی و به کارگیری فن آوری قدیمی در امر آموزش)، تأمین نکردن مربیان آموزشی، ورود دانشجویان عرب به رشته هایی مخالف با

علاقه هایشان، پرداختن به کارهای متفرقه جهت تأمین مخارج زندگی و تحصیل، معضلات سیاسی موجود در اسرائیل و سیاسی شدن دانشگاهها، و بالاخره ساختار ناصحیح آموزشی دانشگاههای اسرائیل، از مهمترین علل حضور اندک دانشجویان عربی در دانشگاهها می باشند.

۷- فرآیند کنارزدن اعراب از سطح دانشگاهی، اگرچه اثرات منفی بسیاری برای جامعه عربی دارد، خالی از تأثیر در جامعه یهودی هم نمی باشد. جوانان عرب که به هردلیلی در خارج از کلاسهای درس می مانند، طبیعتاً برای پرکردن اوقات خود، جذب گروهها و سازمانهای سیاسی می شوند و از این طریق سعی در از بین بردن تبعیضات موجود می کنند. کافی است به احزاب و تشکل های سیاسی اسرائیل نگاهی مجدد بیفکنیم تا به اهمیت کار شاخه های مربوط به جوانان بیش از پیش واقف گردیم.^{۵۷}

خوزه دوم (زبان: جامعه عربی اسرائیل وضعیت مشکلی را پشت سر می گذارد، چرا که کودکان عرب در فضایی متأثر از سلطه بلامنازع یهودیان رشد می کنند و بنا بر این فرهنگ آنها در معرض خطرات بسیاری قرار دارد. در میان عناصر فرهنگی یک جامعه، زبان از اثرپذیری نمود بیشتری برخوردار است. لذا از آنجا که مسلمانان بخش غالب جامعه را تشکیل می دهند، جا دارد تا به جایگاه زبان عربی نیز نگاهی بکنیم. «لان دو» معتقد است که زبان عربی در طول تاریخ نقش اجتماعی خود را در سطح بالایی ایفا نموده و قرآن این کتاب الهی مسلمانان که نماد هویت مذهبی و فرهنگی ایشان می باشد، در این راستا نقش بسزایی داشته است.^{۵۸} اگر ما همچون نویسنده مشهور عربی - اسرائیلی، «حنّا ابوحنّا»، «زبان» و «خاک» را دو مؤلفه هویت هر ملیت بدانیم در آن صورت به اهمیت زبان برای اعراب در جامعه اسرائیل پی خواهیم برد، چرا که با فرو ریختن پایه نخست، علی القاعده «زبان» نقش محوری می یابد. اصرار اعراب بر «حیات و گسترش» زبان عربی ریشه در ملاحظات مذکور دارد و در تمامی سطوح دولتی و رسمی هر دو زبان حضور دارند. البته در مقام عمل، این زبان عبری است که اهمیت بیشتری می یابد و بسیاری از تفاسیر قانونی و فعالیت های روزمره با این زبان صورت می پذیرد. در نتیجه اهمیت عملی زبان عبری و فرآیند اسرائیلی نمودن شهروندان، مشاهده می شود که

امروزه بیش از ۳۰ درصد از اعراب زبان عبری را به عنوان زبان دوم خود آموخته‌اند، در حالی که این درصد در میان یهودیان برای فراگیری زبان عربی مطابق آمار سال ۱۹۸۳ به ۱۱٫۵ درصد می‌رسد. در عین حال، مطابق نظام آموزشی اسرائیل، فراگیری زبان عبری برای اعراب اجباری می‌باشد و این در حالی است که تدریس زبان عربی برای دانش‌آموزان یهودی در قالب دروس انتخابی صورت می‌پذیرد. وجود چنین تبعیض بزرگی در قبال زبان عربی، کمیته مرکزی هیستادروت را برای مدت مدیدی به بحث پیرامون تحقق عملی قانون رسمی بودن دو زبان عربی و عبری واداشت و این که چگونه می‌توان این معضل ارتباطی را از سطوح رسمی دولت و فعالیت‌های روزمره مردم، همچون امور بانکی و تجاری، محو کرد. با این حال تاکنون مسئله «زبان» به خاطر وجود فضای نسبتاً باز ادبی، چندان مشکل ساز نشده است. ادیبان و نویسندگان عربی مجازند تا آثار خود را برای متقاضیان به زبان عربی چاپ و منتشر سازند و بدین ترتیب مجال آن را یافته‌اند تا به اهداف خود در این زمینه تا حدی جامه عمل بپوشانند. خلاصه آنکه، جامعه اسرائیل جامعه‌ای است «دو زبانه» که قانوناً دو زبان عبری و عربی را به رسمیت می‌شناسند، اما وجود تبعیض در مقام عمل و تلاش برای محدود کردن گستره زبان عربی، بذر بروز مخاصماتی جدی را در جامعه اسرائیل پاشیده که تاکنون فرصت ظهور نیافته‌اند و در آینده احتمال جوانه زدن آنها بسیار است.^{۵۹}

حوزه سوم) مطبوعات: در اسرائیل روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و نشریات متعددی منتشر می‌شوند که اعراب یا موضوع محوری آنها را شکل می‌دهند و یا اینکه عملاً عهده‌دار چاپ آنها هستند. از نظر «زبان» نیز مشاهده می‌شود که هم نشریات عربی و هم نشریات عبری زبان اجازه نشر دارند و از این حیث، محدودیتی وجود نداشته است. در طول ده سال اول از تأسیس دولت اسرائیل عمدتاً سه گروه از مطبوعات عربی وجود داشته‌اند که ریشه فعالیت‌های بعدی در این زمینه را شکل می‌دهند.

دسته اول، نمونه‌هایی هستند که از سوی هیستادروت مورد حمایت واقع شده و فعالیت می‌کنند. متعاقب جنگ ۱۹۶۷، گستره فعالیت این نشریات محدود شده و روبه نابودی می‌روند. در این دسته می‌توانیم به هفته‌نامه «حقیقه الامر» اشاره بکنیم که در سال ۱۹۳۷

تأسیس شده بود. روزنامه «الانباء» و سپس «الیوم» و «لقاء» نیز در همین دسته جای دارند. اساساً اعراب نسبت به خواندن این نشریات از خود اقبال چندانی نشان نمی دهند و در نتیجه کار انتشار آنها به رکود می انجامد. البته هیستادروت نیز از فعالیت تبلیغاتی - مطبوعاتی خود دست برنداشته و نشریات تازه ای را چاپ و منتشر می نماید تا از این طریق بتواند افکار عمومی بخش عربی را به نحوی تحت تأثیر قرار داده و هدایت کند.

دسته دوم، مشتمل بر نشریاتی است که از سوی احزاب و گروههای منتقد حمایت می شوند. در این ارتباط می توان به دو روزنامه «الاتحاد» - با متنی کمونیستی - و «العربی» اشاره نمود.

دسته سوم، نشریاتی را در بر می گیرد که بیشتر به عملکرد دولت اسرائیل و ادارات تابعه، در بخش عربی نظر دارند. این نشریات اگرچه دارای دیدی انتقادی می باشند، لیکن به خاطر انجام تعدیلاتی چند در روش های انتقادی خود توانسته اند حیات مطبوعاتی خود را استمرار بیشتری بخشند. به عنوان مثال، از دهه ۱۹۸۰ به بعد، نشریات متعددی بر پیشخوان روزنامه فروشی های اسرائیل پیدا شده اند که به صورتی منظم و یا غیر منظم چاپ می شوند و بیشتر سعی در بررسی مسائل اعراب در مناطقی خاص را دارند.

شهرهای بزرگ در این مرحله از اهمیت و توجه بیشتری برخوردار هستند. به طوری که در «نزاره» هفته نامه مشهور «السیناره» چاپ می شود که در کنار گزارش های محلی به موضع گیریهای کلان سیاسی نیز می پردازد. «صلیب خمیس»، «الوطن» و هفته نامه متعلق به «فهرست مترقی برای صلح» که در نزاره و بدون نام ناشر و سردبیر منتشر می گردد، از جمله مطبوعات دیگری هستند که توانسته اند ضمن پرداختن به مسائل منطقه ای، مقالات سیاسی خوبی را درج نمایند و از این طریق در بین خوانندگان خود محبوبیتی کسب نمایند. به عنوان مثال، می توان به جنگ خلیج فارس در اوایل ۱۹۹۱ اشاره نمود که در این زمان مطبوعات عربی به حمایت از صدام حسین می پردازند و این موضع گیری باعکس العمل مثبت اعراب موجود در اسرائیل نیز مواجه می شود.^{۶۰}

اقبال گسترده اعراب به مسائل مطبوعاتی را اگرچه می توان در چارچوب مسائل

فرهنگی جامعه عربی تبیین و تفسیر کرد، با این حال آنچه که بیش از هر عامل دیگر این پدیده را توضیح می دهد، آن است که: اعراب به میزان زیادی نسبت به این روش برای دستیابی به اغراض سیاسی خود امیدواری یافته اند و این امر معلول ناکامی ایشان در طرق دیگر می باشد. حوزه چهارم) ادبیات و کار ویژه سیاسی آن: ادبیات عربی عرصه بارز تجلی مسائل مربوط به زبان می باشد و در کنار بخش عبری زبان سعی می نماید تا حضور خود را همچنان پررنگ نگاه دارد. سؤال اصلی ادبیات عربی در این دوره این است که آیا زبان عربی باید در سطح محلی به حیات خود ادامه دهد و یا این که به عنوان یک عامل مهم در فرهنگ حاکم درآید. در این ارتباط دیدگاههای مختلفی ارائه می گردد که در مجموع بیانگر تلاش دو گروه عمده می باشد: گروهی که سعی دارند زبان عربی را هر چه بیشتر به مناطق و محلاتی معین محدود سازند و گروهی که از آن به عنوان زبان رسمی یاد کرده، خواهان حضور آن در تمامی مراتب اجرایی و قانونی کشور می باشند. آنچه که در پاسخ به این سؤال بدیهی می نماید، همان گونه که پروفیسور «گئورگ قنازی» نیز متذکر شده، عامل ایدئولوژی است که نقش زیادی در آن دارد. به همین خاطر مشاهده می شود که طیف دوم عملاً با مشکلات مالی و چاپی در عرصه انتشاراتی مواجه شده و به سوی نشریات روزانه و مطبوعات دیگر روی می آورند. یکی از علل گسترش مطبوعات و اهمیت ویژه آن در نزد نویسندگان عرب زبان نیز در همین است که این نویسندگان سعی می کنند تا از طریق مطبوعات ایده های خود را تا آنجا که میسر است، در ارتباط با موضوعاتی مثل روابط اعراب و اسراییل و به ویژه فلسطینیان، مبارزه برای تحقق مساوات کامل و... بیان دارند و برای این منظور از زبان عربی استفاده می نمایند تا ضمن بیان اندیشه، بقای فرهنگ عربی را نیز تضمین کنند.

جنگ سال ۱۹۶۷ از این حیث دارای اهمیت بسیاری است و به گفته شاعر دروزی «سمیع القاسم» زایشی دوباره در ادبیات عربی به واسطه این رویداد حاصل می آید که علاوه بر خروج فرهنگ و زبان عربی از انزوای سالهای پیشین، محدودیتهای ساختار نظامی حاکم را که از ۱۸۵ سال قبل ایجاد شده بود در هم می شکند و فضای بازی را پدید می آورد. با بهبود یافتن اوضاع اقتصادی، کار نشر ساده تر می شود و بدین ترتیب مؤلفان عرب تا حدود زیادی احساس

راحتی می‌کنند. این تحول فرهنگی آثاری سیاسی به دنبال دارد که مهمترین آنها انتقال بعضی از نویسندگان به جبهه ادبیات حلقه منتقدان و یا حتی نویسندگان رادیکال می‌باشد. علت این امر نیز آن است که مشکلات اقتصادی - سیاسی قبلی امکان تحقیق و نگارش را به همگان نمی‌داد و لذا جمعی از نویسندگان بالاجبار به سوی کانونهای دولتی روی می‌آوردند تا از این طریق تسهیلاتی را دریافت کنند، بنابر این بارفع این موانع مشاهده می‌شود که دوباره به کانونهای انتقادی و یا رادیکالی مورد علاقه خود رجعت می‌نمایند. در همین دوره است که حوزه ادبیات عرب آثار ارزنده‌ای را تحویل اجتماع می‌دهد که تا قبل از آن کمتر سابقه داشته است. به عنوان مثال، «عمر قزاقی» کتاب «صهیونیسم و اقلیت عرب در اسرائیل» را به زبان عربی منتشر می‌سازد که در آن از دولت اسرائیل به مثابه دولتی با ویژگیهای نازیسم یاد می‌شود و یا آثار شاعر ناسیونالیست عربی «محمود درویش» از لحن شدیدتری برخوردار می‌گردد. دولت اسرائیل در مقابله با این جریان ابتدا، ضمن چشم‌پوشی از خطر ترویج زبان عربی، فقط نسبت به محتوای کلام از خود حساسیت نشان داده و سعی می‌کند به نحوی قلم نویسندگان عرب را از موضوعات سیاسی - اجتماعی دور ساخته و به مسائل ادبی مشغول دارد. در همین ارتباط در سال ۱۹۸۸ توسط وزارت آموزش و فرهنگ اسرائیل، کمیته‌ای به ریاست «موفق خوری» که خود فردی عرب بود، تأسیس می‌شود. وظیفه این کمیته ترغیب نویسندگان عرب پرداختن به حوزه‌های معمول ادبی بود و برای این منظور جوایز ارزنده‌ای را تدارک دیده بود که به ادیبان برجسته اعطاء می‌کرد.

تلاشهای به عمل آمده از سوی دولت اسرائیل، اگر چه منجر به تضعیف وحدت گروههای عربی در این حوزه شد، لیکن نتوانست کارکرد زبان عربی را در حوزه فرهنگ سیاسی به طور کلی زایل سازد. به عنوان مثال، در دهه ۱۹۹۰ شاهد رقابت سه مجمع تخصصی از نویسندگان عرب با یکدیگر هستیم: اول، «اتحادیه عمومی نویسندگان عرب فلسطینی در اسرائیل» در شهر نزاره به رهبری «جمال قوار» نویسنده‌ای که از نظر سیاسی از «فهرست مترقی برای صلح» به «حزب دموکراتیک» انتقال یافته بود. دومین کانون، «جامعه فلسطینی مردان ادب در اسرائیل» واقع در شهر نزاره به ریاست «احمد درویش» که به «فهرست مترقی

برای صلح» تعلق داشته و از همکاران فعال نویسنده مشهور «حنّا ابوحنّا» می باشد. و بالاخره سومین کانون که «اتحادیه نویسندگان عرب در اسرائیل» نام دارد و رهبری آن را «سمیع القاسم» است عهده دار می باشد.^{۶۱} جدا از اختلافات موردی موجود بین این سه کانون، می توان به یک نقطه مشترک در بین آنها اشاره داشت که همانا «اعتلای کار ویژه سیاسی زبان عربی» می باشد. پس می توان گفت که زبان عربی در قالب ادبیات توانسته است ضمن ارائه کار ویژه های ارتباطی - فرهنگی خود نقش فعالی در سیاست نیز ایفا نماید. این جریان در مقابل جریان موسوم به «ادبیات سیاسی اسرائیل» قرار دارد و اهمیت آن با درک ماهیت و توان جریان دوم بهتر و بیشتر آشکار می شود.

سوم - مسائل سیاسی

باتوجه به اینکه حیطه مسائل سیاسی بسیار گسترده می باشد و همان طوری که قبلاً بیان شد، جامعه اسرائیل نیز جامعه ای است که به میزان زیادی «سیاسی» می باشد، در این قسمت صرفاً به سه حوزه مهم خواهیم پرداخت:

حوزه اول) انتخابات مردمی: در میان انتخابات مختلف مهمترین انتخابات را می توان انتخاب نمایندگان پارلمان اسرائیل و انتخابات مربوط به تعیین اعضای شورای هیستادروت تلقی کرد. در ارتباط با انتخابات پارلمانی از آنجا که شرط «شهروند اسرائیل بودن» در آن لحاظ می شده و جمع کشیری از اعراب ساکن سرزمینهای تحت کنترل اسرائیل واقع در بیت المقدس شرقی و بلندیهای جولان اساساً از پذیرش «شهروندی» اسرائیل سرباز زده اند، مشاهده می شود که حضور و نقش اعراب بسیار کم رنگ می باشد. اگرچه این موضوع در زمانها و مکانهای گوناگون از شدت و حدت مختلفی برخوردار است، با این حال آمارهای ارائه شده از مشارکت همین جمع اندک می تواند حقایق ارزشمندی را برای ما روشن سازد.^{۶۲}

۱ - مشارکت اعراب در انتخابات پارلمان اسرائیل رو به کاهش است. این کاهش زائیده سرخوردگی از پارلمان اسرائیل و مصوبات آن می باشد. به عنوان مثال «صلیب المخمیس» در مقاله ای تحت عنوان «آیا کنست یک پارلمان یکسان برای اعراب و یهودیان است؟» به این

سؤال پاسخی منفی داده و ایجاد تشکیلاتی جداگانه را برای اعراب خواستار می شود.

۲- گروههایی که ملاحظات قومی و مذهبی را در معرفی نامزدهای خود لحاظ نموده اند، از سوی گروه مذهبی و قومی مربوطه به شدت مورد توجه قرار گرفته اند. در ضمن نامزدهای گروههای «ملی» در مجموع درصد خوبی را به خود اختصاص داده اند که علت آن دلزدگی اعراب از گروههای مختلف به خاطر ناکامی آنها در تحقق وعده هایشان می باشد.

۳- در مناطق روستایی و کوچک، محافظه کاران و اعتدالیون بیشتر موفق بوده اند و در شهرهای بزرگ و مهم ملی گرایان دست بالا را داشته اند. دلیل این امر در فرایند نوسازی و گسترش تعداد تحصیلکردگان نهفته است.

۴- حمایت از احزاب یهودی در میان اعراب مشهود می باشد و این امر بیشتر به گروهها و طوایف «بدوی» بر می گردد که با بهره وری از تسهیلات اولیه دولت اسرائیل و استماع وعده های آتی آنها، نسبت به احزاب یهودی گرایش پیدا کرده اند.

خلاصه کلام آنکه، اعراب از نظر موقعیت سیاسی در انتخابات پارلمانی در جایگاه مهمی قرار گرفته اند و این بخاطر رقابت شدید بین احزاب یهودی است که ارزش آرای آنها را بیش از پیش بالا برده است.^{۶۳}

در ارتباط با هیستادروت، می توان گفت که این نهاد به عنوان یکی از بخشهای مهم ساختار سیاسی- اداری جامعه اسرائیل که نقش بارزی را در شکل گیری سیاست های جاری ایفا می نماید، از سوی اعراب مورد توجه بوده است و از این رو شاهد حضور اعراب در آن هستیم. این ارتباط از زمان قیمومیت بریتانیا نشأت گرفته و با تحولاتی که ایجاد می شود، به تدریج درهای آن بر روی اعراب گشوده می شود، به صورتی که در سال ۱۹۵۳ اتحادیه تجاری هیستادروت با اعراب ارتباط برقرار کرده و در سال بعد از آن، عده کوچکی مشتمل بر ۸۸۳ نفر که اکثراً دروزی بودند، به عضویت کامل آن در می آیند. ایجاد یک بخش عربی راه را برای حضور هر چه گسترده تر اعراب در هیستادروت باز کرد و در سال ۱۹۶۵ شاهد مشارکت نسبتاً خوب اعراب در شاخه های مختلف آن بودیم. با وجود گستره بسیار زیاد عملکرد هیستادروت و وجود بعضی از تسهیلات قانونی برای اعراب- از قبیل اصل حقوق مساوی بین

یهودی و غیر یهودی - زمینه همگرایی و نزدیکی کامل اعراب به هیستادروت هنوز هم فراهم نشده است و این به خاطر وجود تبعیضات در درون این بخش می باشد که در مقام عمل شدیداً نمود دارند.^{۶۴}

حوزه دوم) رهبری سیاسی: بحران رهبری سیاسی اعراب دارای قدمت دیرینه ای است و می توان به طور مشخص بر روی زمان تأسیس دولت اسرائیل انگشت گذارد. اگرچه از شدت اولیه این بحران تا حدود زیادی کاسته شده، لیکن هنوز هم نمی توان ادعا کرد که به طور کامل حل شده است. در سال ۱۹۴۸ در پی حوادثی که منجر به تأسیس دولت اسرائیل شد، تعداد زیادی از رهبران سیاسی خاک فلسطین را ترک گفته و یا از بین رفتند و در این میان تنها تعداد معدودی از شخصیت های برجسته در کرانه باختری و یا نوار غزه تحت شرایط بسیار بدی باقی ماندند.

از آنجا که در ابتدای شکل گیری هر حرکت منسجمی، این رهبران محلی هستند که ظهور می کنند و کم کم به صورت رهبران سیاسی بلندآوازه ای در می آیند، در اسرائیل نیز شاهد قده علم کردن اشخاص متعددی در بخشهای مختلف مسیحی، مسلمان و دروزی می باشیم. بیست سال اول تأسیس دولت اسرائیل به طور کلی اختصاص به این مرحله دارد. در طی این دوره هیچیک از رهبران سیاسی مسلمان نمی توانند خود را به مقطع ثانوی برسانند و عموماً شخصیت های مطرح و معروف در سطح محلی باقی می مانند. علت اصلی این پدیده تا حدود زیادی آن است که قدرت حاکمه اسرائیل با انتصاب افراد معینی، سعی در هدایت این حرکتها کرده و تنها پس از جنگ جهانی دوم و رشد بنیادگرایی اسلامی است که شاهد تغییر این وضعیت و روی کار آمدن طیفی تازه از رهبران سیاسی مسلمان با افکار جدید هستیم. طیفی که در درون خود کسانی همانند «عبدالله نیمر درویش» «رائد صلاح مهاجنا» و «ابراهیم سرسور» را جای می دهد. اما رهبری دروزی در قالب عالمان دینی و در درون این جامعه قرار دارد که با اتکا به حیثیت سنتی و مذهبی شان این جامعه را پیوسته کنترل و هدایت کرده اند. در مقابل این جریان مبتنی بر حاکمیت رهبران سنتی، تعدادی اندک از جوانان دروزی مشغول به خدمت در «نیروهای دفاعی اسرائیل» به همراه گروههای کوچک روشنفکران ساکن در

شهرها قرار دارند که برای دستیابی به الگوی رهبری به دنبال ارائه بدیلی نوین می‌باشند. نزاع بین این دو گروه در عین حالی که سطح گسترده تری را فرانگرفته، از اهمیت بالایی برخوردار است. از مهمترین اشخاص مطرح در این طیف می‌توان به «امین طریف»، «خانی فس» و «جابر مؤادی» اشاره کرد که از اعتبار مذهبی قابل توجهی برخوردار هستند. شایان ذکر است که شیخ «امین طریف» در مقایسه با دوتن دیگر، هنوز هم به عنوان بزرگترین رهبر روحانی در نزد درویشان اسرائیل شناخته می‌شود. در پرتو سیاستهای اتخاذ شده از سوی این رهبران، درویشان توانسته‌اند به پست‌های مهمی در درون سازمانها و ادارات اسرائیل از قبیل صدا و سیما، وزارت آموزش و فرهنگ، دانشگاهها و... دست یابند که در مجموع آنها را برای نیل به اهدافشان یاری می‌رساند.

رهبری سیاسی در حوزه مسیحی دارای ویژگیهای خاص خود می‌باشد و به طور کلی در حوزه کاتولیک و ارتدکس یونانی، رهبران روحانی نقشی سیاسی را هم دارا بوده‌اند. به عنوان مثال، رهبر کاتولیک‌های یونانی «جرج الحکیم» از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۷ چنین نقش دوگانه‌ای را در حوزه مسیحی ایفا نموده و حتی در فکر کسب مقام رهبری کل اعراب نیز بوده است. اما از ۱۹۶۷ به بعد، بر اثر حوادث جامعه اسرائیل و به ویژه جنگ ۱۹۶۷، این وضعیت قدری تغییر می‌یابد و نقش رهبری مسیحی تا حدودی کاهش یافته و به درون مرزهای محلی محدود می‌گردد. از جمله عوامل مهمی که در این ارتباط باید ذکر شود، فراهم آمدن امکان تحصیل یکسان برای همگان می‌باشد که در پی آن مسلمانان فرصت حضور در این عرصه را یافته و پس از مدتی تحصیلکردگان مسلمان وارد اجتماع می‌گردند و بدین صورت فضای نسبتاً باز قبلی برای مانور تحصیلکردگان مسیحی را محدود ساخته و خود رهبرانی را به جامعه عربی عرضه می‌کنند.^{۶۵}

نتیجه آنکه، اگرچه در سه حوزه مسیحی، اسلامی و دروزی افرادی وجود دارند که به شخصیت‌های بارز سیاسی بدل شده‌اند، با این حال هنوز مرزهای عقیدتی - ایدئولوژیک وجود دارد و امکان وصول به یک رهبری متحد در سطح اعراب بسیار بعید به نظر می‌رسد. حوزه سوم) گرایشهای سیاسی: مسلمانان نسبت به گرایشهای رادیکالی از خود تمایل

بیشتری نشان می دهند و به گفته دکتر «فاروق مواسی» نویسنده عرب اسرائیلی، این امر متأثر از عامل «مذهب» است. جوانان مسلمان در دهه ۶۰-۱۹۵۰ به گفته این نویسنده تا حدود زیادی از مذهب جدا می شوند و در پی پیدا کردن جایگزینی برای آن بر می آیند، اما با ورود به دهه ۸۰-۱۹۷۰ به یکباره میزان توجه به اسلام و تعالیم آن فزونی یافته و حرکت‌های رادیکالی حیاتی دوباره می گیرد. علت این تحول نیز در پیروزی امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی ایران می باشد که در مقام عمل، پرده از توان بالای اسلام جهت ایجاد یک حکومت واقعی بر می دارد و مسلمانان را به نیروی نهفته درونشان آگاه می سازد. بنای مساجد، تأسیس مؤسسات جداگانه برای دختران و پسران، برپایی جلسات مختلف درسی برای تعلیم قرآن و احکام اسلامی و اعمالی از این قبیل، تماماً بیانگر آغاز حیات مجدد گرایش به اسلام در میان مسلمانان می باشد. در این میان، جوانان عرب مشغول به تحصیل در دانشگاه‌های کرانه باختری و بویژه در دانشگاه نابلس و «حبرون» شدیداً از این فرآیند متأثر می شوند و پس از بازگشت به مناطق زندگی خود، اقدام به ترویج این دیدگاه می نمایند. انجام چنین فعالیت‌هایی نهایتاً منجر به شکل‌گیری حرکت‌های ضد صهیونیستی و معارض با دولت اسرائیل می شود که امروزه تحت عنوان «حرکت اسلامی» در اسرائیل مطرح است. این حرکت به طور صریح اعلام داشته که خواهان جمع بین مذهب و سیاست و سرانجام تشکیل یک وحدت عربی-اسلامی برای مقابله با صهیونیسم و دولت اسرائیل می باشد.

جامعه مسیحی از نظر سیاسی دارای دو گرایش عمده می باشد. گروهی که خواهان رشد قدرت سیاسی بوده اند و بدین منظور استراتژی نزدیکی به قدرت حاکمه را پیشه خود ساخته و از تمایلات ناسیونالیستی عربی خود تا حد امکان فاصله گرفته اند. حضور گسترده این گروه در صحنه‌های سیاسی و همکاری با احزاب و گروه‌های مختلف و از آن جمله حضور مؤثر در هیستادروت، نمود عینی و نتیجه مستقیم اتخاذ چنین سیاستی از سوی این گروه می باشد. در مقابل، دولت اسرائیل نیز متقابلاً با آنها وارد نوعی روابط ویژه شده و سعی کرده تا با دادن امتیازاتی در زمینه حفظ میراث تاریخی و مذهبی‌شان، راه را برای نزدیکی هر چه بیشتر این اقلیت به اکثریت یهودی هموار سازد. اسرائیل در این راستا از سیاست «اتحاد» و نه

«شبه سازی» استفاده نموده است و این بدان خاطر است که می خواهد با حداقل خطر ممکن، زمینه جداسازی مسیحیان را از جامعه عربی فراهم آورده و مسلمانان را در وضعیتی دشوارتر قرار دهد. گروه دوم در ذیل گرایشهای رادیکالی مبتنی بر ناسیونالیسم عربی قرار دارد و مسیحیانی را در بر می گیرد که جهت شکل دهی به هویت مستقل خود نوعی ملی گرایی افراطی را پیشه ساخته و از در ناسازگاری با قدرت حاکمه درآمده اند. نظر به خصلت های ویژه مسیحیان ارتدکس می توان حدس زد که اکثر پیروان این نحله از میان ایشان می باشند.

اما در ارتباط با جامعه دروزی این نکته قابل ذکر است که: اگرچه دروزیان قدیمی و میانسال به طور صریح به دولت اسرائیل وفاداری می ورزند و سیاستهای ایشان کلاً در این چارچوب قرار دارد، با این حال این حکم درباره تمامی دروزیان جوان صادق نیست. پاره ای از نسل جوان جامعه دروزی بر تبعیضات مختلفی که در حق ایشان روا داشته می شود، معترضند و رویکردی خصمانه را پیشه خود ساخته اند. این گرایش ضعیف در مقابل گرایش نخست که ریشه در تاریخ و مذهب دروزی دارد و از قدمتی نسبتاً زیاد برخوردار می باشد، عملاً نمی تواند کاری را به انجام برساند و همان طور که «لان دو» اشاره می نماید در درون سازمان اجرایی جامعه دروزی که سیاست های کلی را مشخص می سازد، چندان جایگاهی ندارد. توضیح آنکه این سازمان دارای دو بخش اساسی می باشد که در هر دو بخش آن نظری مساعد نسبت به این رویکرد تازه وجود ندارد. این دو بخش عبارتند از: «سالمدان دروزی»، که در نهمصد سال پیش و در پی انشعابی از گرایش اسلامی حاصل آمده است و دیگری «رؤسای مولاها» که دارای خط و مشیی سنتی می باشند. از آنجا که تاریخ اجتماعی جامعه دروزی توسط این سازمان عموماً رقم زده شده است، مشاهده می شود که دروزیان جمعیتی منزوی و بسته را شکل می دهند نه خواهان حفظ هویت ممتاز خویش هستند و برای این منظور با محدود نمودن حیطه فعالیت های خویش به حوزه معیشتی، سعی در بهبود وضعیت زندگی خود دارند و بس. این بافت اجتماعی در کنار چنان ساختاری، طبیعی است که چگونه سیاستی پدید می آورد: سیاستی ملایم و همسو با سیاست دولتی که مترصد کسب منافع بیشتر است و از پرداختن به مسائل کلان طفره می رود. تصویب بعضی از قوانین در پارلمان

اسرائیل در خلال سالهای ۶۴-۱۹۵۷ در حقیقت پاداش دولت اسرائیل به این سیاست دروزیان می باشد. مطابق مصوبات جدید، نام جامعه دروزی به عنوان یک اقلیت رسمی در کنار دیگر اقلیت ها همچون اسلامی و مسیحی می آید و از مزایای مربوط به اقلیت ها بهره مند می شوند. رسیدن به چنین موقعیتی برای جامعه دروزی که دارای جمعیت اندکی می باشد، بسیار مهم و ارزشمند تلقی می شود، چرا که در کنار اقلیت بزرگی همچون اقلیت اسلامی و با حقوق و مزایایی یکسان به رسمیت شناخته می شود.

علی رغم این وضعیت سیاسی مناسب، مشاهده می شود که جامعه دروزی است با دو مشکل عمده مواجه است: اولی مسئله نوسازی و اثرات آن بر جامعه دروزی است که کم کم منجر به تضعیف بافت اجتماعی سنتی می شود. دومین مورد مشکل «وفاداری» نسبت به دولت اسرائیل می باشد که با ورود کشورهای سوریه و لبنان به معادلات بین المللی فلسطین از شدت وحدتی هر چه بیشتر برخوردار می شود. علت این امر آن است که: دروزیان از یکطرف نسبت به یهودیان احساس تعلق می نمایند و این ناشی از همسویی آنها با یهودیان در مراحل گذشته تاریخ فلسطین می باشد و از طرف دیگر با برادران دروزی خود در لبنان و سوریه دارای بنیانی مشترک هستند. وجود چنین حلقه های محکمی جامعه دروزی را بر سر یک دوراهی قرار داده که خلاصی از آن بسیار مشکل می نماید. جنگ ۱۹۸۲ اسرائیل و لبنان و الحاق بلندیهای جولان به اسرائیل در سال ۱۹۸۱ منطقه ای که دارای جمعیتی قابل توجه از دروزیان می باشد که از گردن نهادن به حاکمیت اسرائیلی تا به امروز طفره رفته اند، نمونه های بارز این تضاد هستند، تضادی که به نفع جناح رادیکالی وابسته به نسل جوان دروزی تمام شده و به آنها این امکان را می دهد تا از پاره پاره شدن هویت دروزی به هویت های فرعی اسرائیلی، عربی، سوری، لبنانی... حداکثر استفاده را برای طرح آرا و عقاید خویش در جامعه یهودی ببرند و به سوی تشکیل یک قطب قدرتمند اجتماعی گام بردارند.^{۶۶}

حوزه چهارم) جامعه عربی و مشکل «هویت»: «اگر هویت را به معنای تعلق خاطر فردی به گروهی [و به طور کلی کانونی جمعی] در نظر بگیریم، آنگاه باید بگویم که مسئله هویت اقلیت های اسرائیل معلوم نیست چگونه است. اگر از آنها پرسیده شود که «شما... که و چه

هستید؟!» جوابهای پریشان و متفاوت می دهند.^{۶۷}

اقلیت موجود در اسرائیل به خاطر وجود شکاف های متعدد سیاسی-مذهبی، به طور جدی با معضل «هویت» مواجه است و سؤال «چیستی و کیستی» به گفته لاندو، پاسخ های متعدد و مختلفی می یابد. اساساً جامعه اسرائیل یک جامعه بحران زده - از حیث هویتی می باشد و طرفین درگیر قضیه به نحوی با این معضل روبرو بوده اند. در ابتدای ورود یهودیان، فلسطینیان به خاطر در اکثریت بودن علی القاعده معضل هویتی نداشتند و این یهودیان بودند که کانون هویت بخشی را برای خود پیدا نمی کردند. با شکل گیری دولت نامشروع اسرائیل و اکثریت یافتن یهودیان، از یک طرف بحران هویت در بخش یهودی شکل دیگری یافت و از طرف دیگر این بحران به بخش عربی هم نفوذ پیدا کرد. اعراب موجود در اسرائیل خود را فلسطینی می دانند و این در حالی است که عملاً تحت حکومت اسرائیلی به سر می برند! این تناقض آشکار، صورت خام و ساده یک بحران عمیق می باشد و برای درک آن لازم است تا به شکاف های ایدئولوژیک دیگری از قبیل مسلمان بودن و یا دروزی و مسیحی بودن نیز توجه داشته باشیم. مجموع این ملاحظات تصویر پیچیده ای از اقلیت اسرائیل به نمایش می گذارد که از وصول به یک هویت واحد نهایتاً بازمانده اند.^{۶۸}

از نظر تاریخی تا قبل از ۱۹۶۸ شاهد معارضة دو فرآیند «ماهیت ساز» در قلمرو اسرائیل هستیم: «عربیسم»، در مقابل «اسرائیلیسم» که هر دوی آنها در حوادث سال ۱۹۴۸ و شکل گیری دولت غاصب اسرائیل ریشه دارد. تبدیل شدن اکثریت عربی به یک اقلیت در جامعه اسرائیلی، اعراب را دچار شوکی می نماید که نتیجه آن از دست دادن موقعیت برتر آنان است. از طرف دیگر مشاهده می شود که دولت اسرائیل سعی دارد تا برای رسیدن به اهداف سیاسی خود تمامی افراد جامعه اسرائیل را در زیر لوای واحد «شهروند اسرائیلی» متحد سازد و از این طریق برای خود ماهیتی کاذب دست و پا کند. شکست کلیه تلاش های سردمداران صهیونیستی - اعم از تاریخی، نژادی، مذهبی و... - و نتیجه بخش نبودن سیاست ترویج «شهروند اسرائیل» در مجموع بخش یهودی اسرائیل را در کنار بخش اقلیت عربی دچار نوعی از بحران هویت می کند. اما در جبهه اعراب برای مقابله با این مشکل، «هویت عربی» طرح

می شود که دارای دو مزیت عمده بود: یکی آنکه مسیحیان، دروزیان و مسلمانان را جدا از اختلاف نظرهای ایدئولوژیک و مذهبی شان گرد هم می آورد و راه را بر تفرقه این گروهها و در نتیجه تقلیل یافتن هر چه بیشتر تعداد شان مسدود می کند. دیگر آنکه هویت «عربی» همانند یک کانال ارتباطی عمل می نمود که اقلیت موجود در فلسطین را به کل جامعه عربی متصل می ساخت و از این طریق شوک حاصله از تغییر جمعیتی در اسرائیل را تحت پوشش قرار می داد. دوران جمال عبدالناصر نمونه بارز گسترش ناسیونالیسم عربی در مقابل فرآیند «اسرائیلی شدن» می باشد.

جنگ سال ۱۹۶۷ این وضعیت را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت. در این سال است که نطفه نوعی هویت دیگر مبتنی بر اصل «فلسطینی بودن» شکل می گیرد. این معیار نوین از هویت سازی اگرچه همچنان ارتباط خود را با دنیای عرب حفظ می کند، لیکن در مقابله با اسرائیل از انگیزه و توان بیشتری برخوردار است. جدا از ضعف دنیای عرب در مقابله با اسرائیل - که هویت فلسطینی سعی داشت به نحوی آن را از دامن خود بزدايد - در داخل اسرائیل نیز گرایش هایی منفی در بین بعضی از اعراب مشاهده می شود که هویت فلسطینی سعی در طرد آنها دارد. این گرایشهای مخرب تحت تأثیر نوسازی، سکولاریسم و ارزشهای دموکراتیک در جامعه یهودی اسرائیل شکل می گیرند. بدین صورت که فرآیندهای مذکور منجر به توجه و تمایل بعضی از اعراب به سوی «هویت اسرائیلی» می شود و در اینجا است که هویت فلسطینی با مطرح کردن خود سعی می نماید این جریانها را تحت پوشش قرار داده از تقویت و گسترششان جلوگیری کند. در همین ارتباط «سمیر درویش» در سال ۱۹۶۸، در نطق «روز استقلال» اظهار می کند: بعضی از یهودیان درک این مطلب برایشان مشکل است که در این مملکت، اعرابی وجود دارند که از فرهنگ و میراث خود دفاع می کنند و بر همین مبنا آرزومند داشتن جایگاهی در دولت می باشند. اگر چه «هویت فلسطینی» از درون این جامعه تازه تأسیس تراوش می نماید، اما به رغم تمامی ویژگیهای مثبتی که داشته، معضل هویت را حل نمی نماید، و آن را پیچیده تر می سازد. علت این امر آن است که: از این زمان اعراب در بین سه جریان قرار می گیرند: از یک سو هویت اسرائیلی و از سوی دیگر هویت عربی

و فلسطینی. اثرات هویت فلسطینی به همین اندازه محدود نمی شود، بلکه در صحنه سیاست عملی شاهد تولد «انتفاضه» هستیم که نقطه عطفی در تقویت هویت فلسطینی به شمار می آید. عملکرد انقلابی انتفاضه - لااقل تا قبل از تحولات اخیر آن - و انجام عملیاتهای متهورانه - به گونه ای که وزیر مسئول مسائل اعراب در سال ۱۹۸۹ تعداد آنها را بیش از ۱۸۷ مورد ذکر می کند - از سوی اعضای انتفاضه، در فایق آمدن «هویت فلسطینی» بر «هویت اسرائیلی» نقش به سزایی را ایفا می نماید و عملاً معیار «فلسطینی بودن» را در بخش اقلیت عربی بر دو معیار دیگر برتری می بخشد.

گذر زمان و وقوع تحولات دیگری در جامعه اسرائیلی، هنوز نتوانسته است از پیچیدگیهای معضل هویت چیزی را بکاهد. «اسد قانیم» در مقاله ای پیرامون آینده جامعه عربی در اسرائیل بر روی طیفی از اعراب انگشت می گذارد که در پی همگرایی و کنار آمدن با اسرائیل هستند و این در حالی است که جمع قابل توجهی از اعراب هنوز بر گرایش های ناسیونالیستی عربی - فلسطینی خود تأکید می ورزند. در یک رشته از پژوهشهای علمی که توسط کارشناسان روزنامه «الندوه» صورت پذیرفته، حیات طیف دوم در جامعه اسرائیل به خوبی نمایش داده است.^{۶۹} در ادامه هویت اقلیت عربی را در ذیل سه عنوان اصلی اسلامی، مسیحی و دروزی مورد بررسی و تأمل قرار می دهیم.

۱- مسلمانان

هنگامی که از «دستجات مذهبی» سخن به میان می آید، برای جمع کثیری از اعراب واژه مذهب به معنای «اسلام» می باشد و به همین خاطر در این نوشتار بحث از اسلام را مقدم بر مذاهب مسیحی و دروزی قرار داده ایم. اساساً مذهب عامل بسیار مهمی در «هویت سازی» در سطح خاورمیانه به حساب می آید و لذا جا دارد تا به تأثیرات آن بر جامعه عربی اسرائیل نیز پرداخته شود. این معیار از آنجا که نسبت به دو معیار قبلی - عربی و فلسطینی بودن - از شمول بیشتری برخوردار می باشد و حوزه ای با جمعیت بالغ بر چندین میلیون نفر را در بر می گیرد، دارای توان بالقوه زیادی است که نمود عینی آن را می توان در تأسیس سازمانهایی از قبیل

«الحماس»، «الجهاد الاسلامی» و... مشاهده کرد. از طرف دیگر ترکیب دو عنصر ناسیونالیسم و اسلام معیار تازه ای به نام «اسلام ناسیونالیستی» را ایجاد کرده که از مقبولیت بالایی در میان اعراب برخوردار است. حرکت اسلامی به طور کلی با نفوذ و سلطه یهودیان بر مسلمانان مخالف می باشد، و خواهان تأسیس دولتی اسلامی در این منطقه و سپس در کل خاورمیانه است و با گرایش های سکولاریستی موجود در درون جامعه عربی اسرائیل نیز سرستیز دارد. در این میان، وضعیت اعراب دروزی قدری متفاوت است. همان گونه که قبلاً یادآوری شد، این دسته از اعراب به خاطر بهره مندی نسبی از تسهیلات دولتی، نسبت به اسرائیلی و «حلقه اسرائیلی» گرایش یافته و از آمادگی بالایی برای ورود به این حلقه برخوردارند. حضور داوطلبانه در صفوف نیروهای دفاعی اسرائیل نمونه بارز این آمادگی و تمایل است. با این حال صدور یک حکم کلی و واحد برای این گروه چندان هم ساده و صحیح نیست. این امر نیز در کاهش حمایت اعراب بدوی از احزاب یهودی نقش دارد و نشان دهنده شکل گیری جریانات تازه ای در داخل این گروه است. در همین ارتباط شایان ذکر است که اولیای امور در اسرائیل نسبت به ایجاد نوع جدیدی از شهروندان که «فلسطینی - اسرائیلی» می باشند از خود تمایل بسیاری نشان داده و برای تحقق آن به اختصاص بودجه و انجام کاوشهای علمی آکادمیک همت گمارده اند. نتیجه عملی این سیاست ها، تولد نسلی از اعراب می باشد که صراحتاً اعلان می دارند: «من یک فلسطینی و شهروند اسرائیل هستم!» این افراد در حیات اجتماعی به سادگی تشخیص داده می شوند، چرا که نسبت به ایده آلهای مسلمانان، احساس بیگانگی می کنند و دارای سلوکی محتاطانه هستند. کسانی که چون به درون منازل ایشان قدم گذارید، مشاهده می کنید که یک اطاق خود را به سبک سنتی دکوربندی نموده اند و دیگری را به شکل مدرن (و یهودی).^{۷۰}

۲- مسیحیان

جامعه مسیحی با توجه به این سیاست کلی که سعی در بریدن از مسائل سیاسی دارد - جدا از گروه بندیهای متنوع خود همچون کاتولیک و ارتدکس - از بحران هویت کمتری رنج

می برد. لذا در سطح مطبوعات مسیحی با طرح سوالاتی جدی پیرامون «هویت» روبرو نیستیم و ملاحظه می شود که متقابلاً سیاست «وزارت مربوط به مسائل مذهبی در اسرائیل» نیز برپایه بیان مشترکات هر چه بیشتر جامعه یهودی با اقلیت مسیحی می باشد. پژوهش های به عمل آمده در این زمینه نشان می دهند که مسیحیان سعی کرده اند خود را بیشتر «عرب» بدانند تا فلسطینی و از این طریق راه را برای همگرایی با دولت هموار نموده و خود را از مشکلات مربوط به وضعیت فعلی فلسطین برهانند. در این ارتباط نقش کلیساهای تازه تأسیس در اسرائیل کاملاً چشمگیر است، زیرا ایشان از سیاست های سنتی مبتنی بر عدم دخالت سیاسی کلیسا در امور اجتماعی کناره گرفته و با طرح معانی جدیدی از هویت گروه مسیحی، به شکل گیری چنین همگرایی کمک کرده اند. با این حال جدا از این گرایش غالب می توان به گرایش های خردتری نیز اشاره داشت که در ذیل آنها افراد به «فلسطینی بودن» تمایل بیشتری از خود نشان می دهند و بدین ترتیب نوای مخالفی را در جامعه مسیحی برای خود ساز می کنند.^{۷۱}

۳- دروزیان

جامعه دروزی طی یک فرآیند تاریخی، گرایش زیادی نسبت به هویت مبتنی بر «اسرائیلی بودن» پیدا نموده که از سوی دولتمردان اسرائیل نیز با استقبال مواجه شده است، اگر وضعیت دروزیان در جامعه اسرائیل را به عنوان اقلیتی که در جمع اقلیت های این جامعه از مقام پایینی برخوردار هستند، در نظر بیاوریم، فهم این تحول ساده خواهد بود. بدیهی است که شکل گیری دولت اسرائیل فرصت مناسبی را برای دروزیان فراهم آورد تا از این طریق بتوانند خود را بیشتر در جامعه مطرح نمایند و وضعیت معیشتی شان را بهبود بخشند. نتیجه این گرایش همان طور که توقع می رفت، اختصاص یافتن امتیازاتی بود که دروزیان به دنبال آنها بودند. با این حال آن طور که «لان دو» اظهار کرده است، این تحول معیشتی در مرحله ای منجر به پدید آمدن نتیجه ای معکوس می گردد. «لان دو» از خلال مصاحبه هایی که با دوسازمان مهم دروزی در دهه ۱۹۷۰ به نامهای «حلقه طرفدار صهیونیستهای اسرائیلی» و

«راگاج - هاداش - کمیته ابتکاری ملهم از [اندیشه های] دروزی» به عمل آورده، به این نتیجه مهم دست می یابد که در درون این جامعه تغییری نوین رخ داده است. بدین صورت که دروزیان کم کم نسبت به وجوه مشترک خود با اعراب و فلسطینیان آگاهی یافته و در نتیجه احساس نزدیکی به آنها می نمایند. احساسی که حتی به آنها «عرب بودن» و یا «فلسطینی بودن» شان را یادآور می شود. از طرف دیگر سرعت چرخه حوادث سیاسی شدت یافته و عملاً دروزیان را به جبهه گیری در مقابل جامعه یهودی وامی دارد. از جمله مهمترین این حوادث می توان به جنگ سال ۱۹۸۲ اسرائیل با لبنان اشاره کرد. با توجه به حضور تعداد قابل توجهی از دروزیان در لبنان و سوریه و تلاش رهبران این دو کشور در گسترش روحیه ضد یهودی در درون دروزیان جهان، می توان حدس زد که دروزیان اسرائیل در جبهه گیری خود بیشتر به سوی چه کسانی تمایل پیدا می نمایند. مجموعه این ملاحظات، جامعه دروزی را در حالتی ویژه قرار داده که از یکطرف از پیوستن تمام عیار به یهودیان گریزان است و از طرف دیگر با اعراب نیز هنوز به توافق واحدی نرسیده اند.^{۷۲}

بدین ترتیب ملاحظه می شود که اقلیت موجود در اسرائیل وحدت و انسجام لازم جهت تأسیس یک جامعه واحد را دارا نمی باشد و شکاف های موجود آنقدر عمیق و گسترده هستند که از شکل گیری چنین پدیده ای ممانعت به عمل آورند. سیاستگذاران صهیونیست که اساساً به دنبال چنین نتیجه ای بوده اند همیشه سعی کرده اند تا به نحوی زمینه پیدایش چنین وحدتی را از بین ببرند. تلاش به عمل آمده در راستای بهبود وضعیت اقتصادی، اجتماعی اعراب و به ویژه دروزیان، ترغیب گروههای مختلف به همکاری با یهودیان و دادن سهم و جایگاهی به ایشان در فرآیند سیاستگذاری تماماً به این منظور صورت پذیرفته تا از سوق یافتن اعراب - به خصوص جوانان - به سوی گرایش های اسلامی و شکل گیری یک جبهه رادیکالیستی جلوگیری نمایند.

حوزه پنجم) موقعیت اقتصادی جامعه عربی: بررسیهای اقتصادی به عمل آمده در جامعه عربی اگرچه با عنایت به عامل مذهب نتایج مختلفی را نشان می دهد، لیکن در مجموع سیر واحدی را به نمایش می گذارند: مسیحیان علی رغم تقسیم شدن به شعب مختلف و دوری

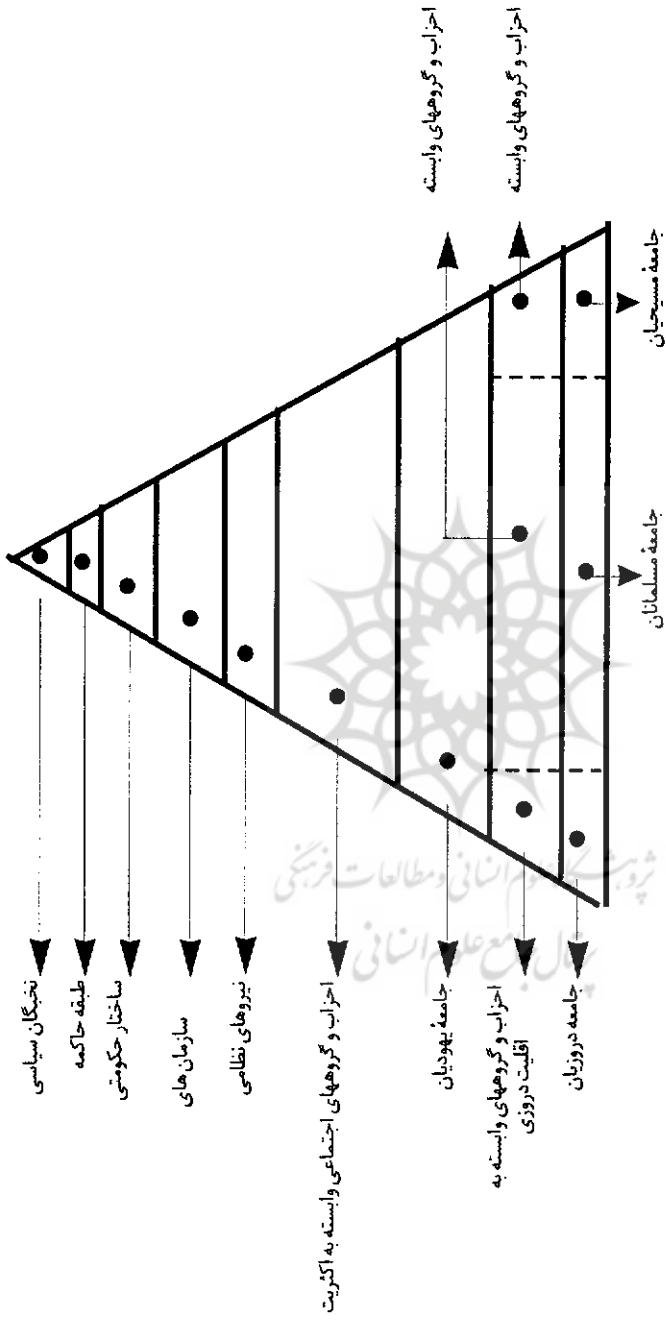
از مراکز عمده اقتصادی، از حیث تحصیلات عالی، رفاه اقتصادی و زندگی شهری مقام اول را در میان اقلیت عربی به خود اختصاص داده اند که تا سال ۱۹۶۷ این وضعیت کاملاً مشهود است. مسلمانان اگرچه از نظر تعداد نفرات در رتبه اول قرار داشته اند، لیکن هنگام بحث از مسائل اقتصادی مشاهده می شود که رتبه دوم را در میان اقلیت ها داشته اند. دروزی ها نیز علی رغم تمام تلاشهایی که به عمل آورده اند، در رتبه سوم قرار دارند. (جدول شماره چهار)

البته این ارقام بدون در نظر گرفتن موارد مهم دیگری همچون دفتر ریاست جمهوری، نیروهای دفاعی اسرائیل، وزارت دفاع و... محاسبه گردیده است، با این حال همین آمار ناقص می تواند تا حدود زیادی بیانگر اغراض صهیونیسم حاکم بر اسرائیل باشند. «موریس رایس فوس» پس از مسافرت به اسرائیل و مشاهده وضعیت اعراب گفته است:

«از وقتی به یاد دارم، هنگامی که صحبت از فلسطین به میان می آمد، گوشه‌ایم تیز می شد. کشوری افسانه‌ای، سرزمین دوردستی... که پدرم برایم تعریف می کرد که سرزمین درختان پرتقال و آفتاب است و من آن را کشوری یهودی تصور می کردم... من هنوز از جنبه استعماری مسئله آگاهی پیدا نکرده بودم و تصور نمی کردم که یهودیان بتوانند رفتار استثمارگرانه دیگر را پیش بگیرند.»^{۷۲}

اما این گونه به نظر می رسد که «رایس فوس» هنوز هم به کینه قضیه پی نبرده و بیشتر مراحل ابتدایی استعمار جامعه عربی نظر او را به خود جلب نموده است، چرا که «رودنسون» از رهگذر تحلیل روابط اقتصادی حاکم بر جامعه اعراب و یهودیان در اسرائیل به این نتیجه می رسد که در ورای این استثمار حقیقتی تلخ تر نهفته است و آن این که:

«روابط اسرائیلیان و اعراب بیشتر رابطه غالب و مغلوب است تا رابطه استعماری و استثماری.»^{۷۴}



نمودار شماره (۱)
 هرم اجتماعی-جامعه اسرائیل،

جدول شماره (۱)

موضوع اصلی	گروهها، دستجات و احزاب تأسیس شده
حقوق بشر	جنبش کارگری - جنبش تجدیدنظر طلب - جنبش مذهبی
فن آوری مدرن	منزویان - اقتباس کننده ها - تشبه جویان
فعالیت های دانشجویی	دست راستی - دست چپی - بی تفاوت ها

جدول شماره (۲): درصد دانشجویان دانشگاههای اسرائیل به تفکیک سال و

گرایش مذهبی (۱۹۸۰-۱۹۸۹)

منبع: The Arab Minority in Israel: 1967-1991, p. 74

نوع مذهب	یهودی	مسلمان	مسیحی	دروزی	مجموع غیر یهودی	تعداد کل دانشجویان	سال تحصیلی
۱-۱۹۸۰	۹۵,۳	۲,۷	۱,۷	۰,۳	۴,۷	۵۴,۳۹۴	
۵-۱۹۸۴	۹۳,۳	۴,۱	۲,۱	۰,۵	۶,۷	۵۹,۹۲۹	
۹-۱۹۸۸	۹۴,۱	۳,۴	۱,۹	۰,۶	۵,۹	۶۴,۸۸۰	

جدول شماره (۳): نسبت دانشجویان در مؤسسات عالی اسرائیل به تفکیک رشته ۱۹۸۸/۹

منبع: The Arab Minority in Israel: 1967-1991, p. 76

رشته	علوم انسانی	علوم اجتماعی	حقوق	پزشکی	ریاضیات و علوم پایه	کشاورزی	مهندسی و معماری
جمع کل دانشجویان	۱۵,۵۷۴	۱۸,۷۸۴	۲,۲۴۷	۴,۴۸۹	۱۰,۲۶۹	۱,۱۳۶	۹,۶۲۶
درصد دانشجویان یهودی	۹۲,۳	۹۵,۷	۹۴,۸	۹۱,۹	۹۳,۴	۹۵,۹	۹۵,۸
درصد غیر یهودیان	۷,۷	۴,۳	۵,۲	۸,۱	۶,۶	۴,۱	۴,۲
درصد مسلمانان	۴,۸	۲,۴	۲,۰	۴,۲	۴,۲	۳,۳	۱,۸
درصد مسیحیان	۲,۲	۱,۵	۲,۷	۳,۱	۱,۸	۰,۶	۱,۷
درصد دروزی ها	۰,۷	۰,۴	۰,۵	۰,۸	۰,۶	۰,۲	۰,۷

جدول شماره (۴): اشتغال به کار اقلیت ها در هشت بخش دولتی در سال ۱۹۸۷

منبع: The Arab Minority in Israel, p. 16

وزارتخانه / بخش	جمع شاغلان	تعداد اقلیت ها	درصد اقلیت
خزانه داری (گمرک و...)	۱۷۴۷	۳۵	۲
دارایی (اموال شخصی)	۴۵۹۸	۲۱۳	۵,۹
بهداشت و درمان	۱۹۱۶۲۴	۱۱۴۸	۵,۹
مسائل مذهبی	۸۰	۱	۱,۳
فرهنگ و آموزش	۱۶۶۷	۲۱	۱,۳
کشاورزی	۲۴۲۰	۷۵	۳,۱
دادگستری	۹۲۲	۷	۰,۸
امور داخله	۷۷۴	۲۹	۴,۷
جمع:	۳۰,۸۳۲	۱,۵۲۹	

-E. A. Bayne, *Four Ways of Politics: State and Nation in Italy, Somalia, Israel, Iran*, New York: Universities Feild Staff, 1965, p. 226.

2. Yossi Melman, *The New Israelis: An Intimate View of a Changing People*, U. S. A, Bruch La., 1992, p. 26.

3. Ibid., p. 35.

4. Bernard Reich, and Gershon Kieval, *Israel Land of Tradition and Conflict*, U. S. A: Westview Press, 2th Edition, 1993, pp. 122-3.

5. Ibid.

۶- جنگی و موشه ماخور و آلیوا اور، جامعه اسرائیل، علی کشتگر، بی جا، شبگیر، ۱۳۵۷، صص ۶۰-۴۳.

7. See: *Israel Land of Tradition and Conflict*, op. cit, pp. 65-73.

8. Ibid., p. 71.

9. Ibid., p. 92.

۱۰- جامعه اسرائیل، پیشین، صص ۵۱-۴۷

11. *The New Israelis*, op. cit., pp. 47-80.

۱۲- جهت اطلاع از ساختار نیروهای نظامی در اسرائیل به صورت تفصیلی نک:

-غازی اسماعیل رابعه، استراتژی اسرائیل: ۱۹۶۷-۱۹۶۸، محمد رضا فاطمی، تهران، سفیر، ۱۳۶۸، صص ۶۰-۲۹.

13. *Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit., p. 87.

۱۴- درباره این فرآیند تاریخی رک به

-Tony Clifton, *God Cried*, London: Quartet Book, 1983.

-Sammuel Katz, *Soldier Spies: Israeli Military Intelligence*, Novato: Presidio, 1994.

۱۵- راه‌های ورود ارتش به سیاست در کتاب زیر بررسی شده است:

-Michael Handel, *The Development of Israeli Political-Military Doctrine*, Comparative Defense Policy, 1974.

16. *Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit., p. 93.

17. Peter Medding, *The Founding of Israeli Democracy, : 1984-1967*, Oxford, Oxford Univesity Press, 1990, p. 43.

18. *Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit., p. 93.

19. Ibid., p. 99.

۲۰- جامعه اسرائیل، پیشین، ص ۶۱.

۲۱- جهت مطالعه درباره تاریخچه و عملکرد سیاسی احزاب دست چپی رک:

- جامعه اسرائیل، پیشین، صص ۶۷-۶۰.

-عبدمعروف، دولت فلسطین و شهر کهای یهودی نشین، فرزاد مهدوحی، تهران، اطلاعات، ۱۳۲۴، صص ۴-۱۱۰.

-*The Founding of Israeli Democracy*, op. cit., pp. 40-50.

-*Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit., pp. 100-110.

۲۲- جهت مطالعه درباره تاریخچه و عملکرد سیاسی احزاب دست راستی رک:

- ایسرائیل شاهاک، نژادپرستی دولت اسرائیل، امان الله ترجمان، تهران، توس، ۱۳۵۷.

- The founding of Israeli Democracy, op. cit, pp. 57-87.
- Israel: Land of Tradition and Conflict, op. cit, pp. 70-113.
- ۲۲- جهت مطالعه درباره تاریخچه و عملکرد سیاسی احزاب مذهبی نک:
- The New Israelis, op. cit, pp. 100-120.
- Israel: Land of Tradition and Conflict, op. cit, pp. 111-3.
- ۲۴- جدول مزبور با توجه به تحلیل های آمده در منابع زیر ترسیم شده است.
- در خصوص حقوق بشر نک:
- Daphna Sharfman, *Living Without a Constitution: Civil Rights in Israel*, U. S. A., M. E. Sharpe, 1993, pp. 6-33.
- در مورد فعالیت های دانشجویی نک:
- نژادپرستی دولت اسرائیل، پیشین، صص ۱۲-۲۰۶.
- در مورد فن آوری مدرن نک:
- Akiva Orr, *Israel: Politics, Myths and Identity Crisis*, London, Pluto, 1994, pp. 10-19.
25. *Israel: Land of Tradition and Conflict*, Op. cit, P. 111.
- ۲۶- دولت فلسطین و شهر کهای یهودی نشین، پیشین، ص ۱۱۳.
27. *The Founding of Israeli Democracy: 1948-1967*, op. cit, esp. pp. 3-8.
28. Richard Stevens and Abdelwahab Elmessiri, *Israel and South Africa: The Progression of a Relationship*, U. S. A., Captivation, 1976, pp. 13-22.
- ۲۹- جهت مطالعه درباره ملاحظات اقتصادی مربوط به احزاب سیاسی در اسرائیل نک:
- پیتر مونث و جرالد بلیک و مالکوم واگ استاف، خاور میانه، محسن مدیرشانه چی و محمود رمضان زاده و علی آخشینی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، صص ۴۱-۵۳۱.
- Israel: Land of Tradition and Conflict, op. cit, pp. 8-10.
- ۳۰- در ارتباط با «اکثریت مصنوعی» حاکم بر اسرائیل نک:
- Joan Comay and Moshe Pearlman, *Israel*, New York, Mac millan Company, 1964.
- Israel: Land of Tradition and Conflict, op. cit, p. 13.
- گالنیان، نیکیتینا، دولت اسرائیل، ایرج مهدویان، تهران، پیشگام، ج ۲، ۲۵۳۶، صص ۱۰۰-۹۰.
- ۳۱- به نقل از:
- Israel, op. cit, p. V.
- ۳۲- به نقل از: دولت فلسطین و شهر کهای یهودی نشین، پیشین، ص ۱۹.
- ۳۳- در خصوص ادوار مهاجرتها و آسیب پذیری احتمالی نک:
- آلاسدایر درایسدل و جرالد بلیک، جغرافیای سیاسی خاور میانه و شمال آفریقا، دره میرحیدر، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۳.
- دولت فلسطین و شهر کهای یهودی نشین، پیشین، صص ۴۰-۳۰.
- ۳۴- جهت رؤیت آمارهای مربوط به مهاجرانی که متعلق به فرهنگ های مختلف هستند، رک:
- Israel: Land of Tradition and Conflict, op. cit, pp. 13, 97-105.
35. See: Ibid, pp. 65-73.
- ۳۶- جامعه اسرائیل، پیشین، صص ۷-۲۶.
- ۲۷- جهت درک گستره زیاد کمک های مالی کشورهای خارجی به اسرائیل نک:

-Africa Seliktav, *New Zionism and the Foreign Policy System of Israel*, London, Croom Helm, 1986.

38. See: *Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit, pp. 79-84.

39. Ibid, p. 7.

۴۰ - خاورمیانه، پیشین، صص ۵۵۲-۵۴۹.

۴۱ - جامعه اسرائیل، پیشین، صص ۹-۷.

۴۲ - همان، ص ۲۱.

۴۳ - همان، ص ۵.

۴۴ - همان، ص ۲۰.

۴۵ - به نقل از: موریس رایس فوس، پیام یونسکو، سال ۲۶، مهر و آبان ۱۳۷۴، شماره ۱۹۲-۲۹۰، ص ۴۳.

46. *The New Israelis*, op. cit, p. 132.

۴۷ - در این باره رک:

-Edward Luttwak, and Dan Horowitz, *Israeli Army*, New Delhi, Cayatri Offset Press, 1975.

- Kenneth Brower, *the Middle East Military Balance*:

-Israel Versus the Rest, *International Defense Review*, No. 7, 1986.

۴۸ - آنچه در اینجا می آید، برداشتی است از:

-Jacob Landau, *The Arab Minority in Israel: 1967-1991(Political Aspects)*, U. S. A., Oxford Press, 1993, pp. 98-189.

۴۹ - همانجا، ص ۲۷۳.

50. Ibid, pp. 50-2.

-*The New Israelis*, op. cit, p. 169.

51. See: *The Arab Minority in Israel.: 1967-1991*, op. cit, pp. 52-5.

52. Ibid, pp. 56-7.

53. Ibid, p. 60.

54. Ibid, pp. 59-63.

55. Ibid.

56. Ibid, pp. 67-73. also:

-جمعی از نویسندگان، مسئله فلسطین (گزارش حقوقدانان عرب در الجزایر)، اسدالله مبشری، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰، صص ۸۱-۷۹.

57. Ibid, pp. 71-3.

58. *The Arab Minority in Israel*, op. cit, p. 85.

59. Ibid, pp. 84-6.

60. Ibid, pp. 92-7.

61. Ibid, pp. 86-9.

62. Publications of the Central Bureau of Statistics, A. Diskin, *Behrot W-voharim be Israel*, 1988.

63. *The Arab Minority in Israel*, op. cit, pp. 131-144.

64. Ibid, pp. 153-4.
65. Ibid, pp. 126-54.
66. Ibid, pp. 28-47.
67. Ibid, pp. 162.
68. *Israel: Land of Tradition and Conflict*, op. cit, pp. 26-7.
69. *The Arab Minority in Israel*, op. cit, pp. 162-172.
70. Ibid, pp. 173-6.
71. Ibid, pp. 176-7.
72. Ibid, pp. 177-8.

۷۳- موريس رابيس فوس، پيشين، ص ۴۲ .

۷۴- مسئله فلسطين، پيشين، ص ۸۱ .

